

نوشته و. ای. لنین

دولت و انقلاب

آموزش مارکسیسم درباره دولت و وظایف پرولتاریا در انقلاب (۱)

پیشگفتار برای چاپ اول

مسئله دولت اکنون خواه از نظرتئوری و خواه از نظر عملی و سیاسی اهمیت ویژه ای کسب می کند. جنگ امپریالیستی پروسه تبدیل سرمایه داری انحصاری به سرمایه داری انحصاری دولتی را به انتها درجه سرعت و شدت بخشیده است. ستمگری سهمگین نسبت به توده های زحمتکش که از طرف دولتی اعمال می گردد که روز به روز با اتحادهای پرتوان سرمایه داران بیشتر درمی آمیزد، دم به دم سهمگین تر می شود. کشورهای پیشرفته - منظور ما "پشت جبهه" آنهاست - برای کارگران به زندانهای نظامی توأم با اعمال شاقه مبدل می شوند.

وحشتها و مصیبتهای بی سابقه جنگی که طولانی شده است وضع توده ها را تحمل ناپذیر کرده و بر آتش خشم آنها می افزاید. انقلاب جهانی پرولتری آشکارا توسعه می یابد و مسئله روش این انقلاب نسبت به دولت اهمیت عملی کسب می کند.

عناصر اپورتونیسم که طی ده ها سال رشد نسبتاً آرام ذخیره شده اند جریان سوسیال شونیسم را بوجود آورده اند که بر احزاب رسمی سوسیالیستی سراسر جهان مسلط است. این جریان (پلخائف، پوترسوف، برشکوفسکیا، روبانویچ، سپس بشکل کمی پوشیده آقایان تسرتلی، چرنوف و شرکاء در روسیه؛ شیدمان، لگین، داوید و غیره در آلمان؛ رنودل، گد، واندروله در فرانسه و بلژیک؛ هابندمان و فابیان ها (۲) در انگلستان و غیره و غیره)، سوسیالیسم در گفتار، شونیسم در کردار از لحاظ دمسازی رذیلانه و چاکرمنشانه "رهبران سوسیالیسم" نه تنها با منافع بورژوازی ملی "خودی" بلکه همانا دولت "خودی" متمایز است، چونکه اکثر دولتهای به اصطلاح بزرگ از دیرباز ملیتهای کوچک و ضعیفی را استثمار میکنند و آنها را منقاد خود می سازند. جنگ امپریالیستی هم درست جنگی برای تقسیم و تجدید تقسیم این نوع غنایم است. مبارزه برای بیرون کشیدن توده های زحمتکش از زیر نفوذ بورژوازی عموماً و بورژوازی امپریالیستی خصوصاً بدون مبارزه با خرافات اپورتونیستی درباره "دولت" ممکن نیست.

ما نخست به بررسی آموزش مارکس و انگلس درباره دولت می پردازیم و ضمن آن به ویژه درباره جوانبی از این آموزش که بدست فراموشی سپرده شده یا مورد تحریف اپورتونیستی قرار گرفته است، به تفصیل سخن خواهیم گفت. سپس اختصاصاً نظریات کارل کائوتسکی نماینده و بیانگر عمده این تحریفات و مشهورترین پیشوای انترناسیونال دوم (سالهای ۱۸۸۹-۱۹۱۴) را که در دوران جنگ کنونی به چنین ورشکستگی رقت انگیزی دچار گشته است، مورد بررسی و تحلیل قرار خواهیم داد. سرانجام نتایج عمده تجربه انقلابهای روس در سال ۱۹۰۵ و بویژه در سال ۱۹۱۷ را بررسی خواهیم کرد. انقلاب اخیر در حال حاضر (اوایل ماه اوت سال ۱۹۱۷) از قرار معلوم نخستین مرحله تکامل خود را دارد بیپایان می رساند، ولی بطور کلی سراسر این انقلاب می تواند فقط حلقه ای از زنجیر انقلابهای سوسیالیستی پرولتری ناشی از جنگ امپریالیستی تلقی شود. با این ترتیب مسئله برخورد انقلاب سوسیالیستی پرولتاریا به دولت نه تنها اهمیت عملی - سیاسی بلکه بعنوان مسئله ای که توده ها را روشن می سازد که برای رهائی خود از یوغ سرمایه در آینده بسیار نزدیک چه باید بکنند، جنبه بسیار مبرم پیدا میکند.

اوت سال ۱۹۱۷

مؤلف

پیشگفتار برای چاپ دوم

چاپ دوم این کتاب تقریباً بدون تغییر صورت می گیرد. فقط بند سوم به فصل دوم اضافه شده است.

مؤلف

مسکو

۱۷ دسامبر سال ۱۹۱۸

فصل ۱ جامعه طبقاتی و دولت

۱- دولت - محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است

اکنون به سر آموزش مارکس همان می آید که بارها در پویه تاریخ به سر آموزشهای متفکران انقلابی و پیشوایان طبقات ستمکش در جریان مبارزه آزادیخواهانه آنها آمده است. طبقات ستمگر انقلابیون بزرگ را در زمان حیاتشان مورد پیگردهای دائمی قرار داده، در برابر آموزش آنها خشمی بس وحشیانه و نفرتی بسیار جنون آمیز از خود نشان داده اند و با سلی از دروغ و تهمت بسیار رذیلانه با آن برخورد کرده اند. پس از مرگشان تلاشهایی بکار برده اند تا شمایل های بی زبانی از آنان بسازند و به اصطلاح تقدیس شان کنند، برای نام آنها به منظور "تسلط" طبقات ستمکش و فریب این طبقات افتخار معین قایل شوند و در عین حال آموزش انقلابی شان را از محتوی خالی کنند و برندگی انقلابی آنها از بین ببرند و مبتذلش سازند. در حال حاضر بورژوازی و اپورتونیستهای درون جنبش کارگری برای "مسخ کردن" مارکسیسم به چنین نحوی همداستانند. جنبه انقلابی این آموزش و روح انقلابی آنها از یاد می برند و می زدایند و تحریف می کنند و هر چه را که برای بورژوازی پذیرفتنی است یا پذیرفتنی به نظر می رسد، در درجه اول اهمیت قرار می دهند و می ستایند. شوخی نیست که اکنون همه سوسیال شوینیست ها "مارکسیست" شده اند! دانشمندان بورژوازمشرّب آلمان یعنی متخصصین دیروزی امحاء مارکسیسم نیز حالا بیش از پیش از پیش از یک مارکس "ملی - آلمانی" سخن می گویند که گویا اتحادیه های کارگری را که برای جنگ غارتگرانه به چنین نحو عالی سازمان یافته اند، پرورده است!

در چنین اوضاع و احوال و با چنین رواج بیسابقه تحریف در مارکسیسم وظیفه ما پیش از هر چیز احیای آموزش راستین مارکس درباره دولت است. برای اینکار سلسله نقل قولهای طولانی از آثار خود مارکس و انگلس ضرور خواهد بود. البته نقل قولهای طولانی موجب ثقل بیان می شود و ذره ای به مقبولیت و سادگی آن کمک نمی کند. ولی اجتناب از این کار بهیچوجه ممکن نیست. تمام نکات یا دست کم نکات اساسی مصرحه در آثار مارکس و انگلس درباره دولت باید حتماً بشکلی هر چه کاملتر در اینجا ذکر شود تا از این طرف خواننده خودش بتواند درباره مجموع نظریات بنیان گذاران سوسیالیسم علمی و سیر تکاملی این نظریات تصور مستقلی پیدا کند و از طرف دیگر تحریفات که "کائوتسکیسم" فعلاً مسلط، در این نظریات دارد می سازد، بطور مستند و مستدل به ثبوت برسد و آشکارا نشان داده شود.

از رایج ترین اثر فردریش انگلس: "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" که در سال ۱۸۹۴ چاپ ششم آن در شهر اشتوتگارت انتشار یافت شروع کنیم. نقل قول ها را ناگزیریم از اصل آلمانی ترجمه کنیم چونکه ترجمه های روسی با وجود تعداد زیادشان غالباً یا کمبود دارند و یا خوب و رضایتبخش ترجمه نشده اند.

انگلس ضمن ترازبندی نتایج تحلیل تاریخی خود می گوید: "دولت بهیچوجه نیروئی نیست که از خارج به جامعه تحمیل شده باشد. دولت همچنین برخلاف ادعای هگل "تحقق ایده اخلاقی" یا "جلوه و تحقق عقل" نیست. دولت محصول جامعه در مرحله معینی از تکامل آنست؛ دولت مظهر اذعان به این نکته است که جامعه با خود تضادهای لاینحلی پیدا کرده است و بقطب های آشتی ناپذیری که توان رهایی از آنها را ندارد، تجزیه شده است. ولی برای اینکه این قطب ها یعنی طبقات دارای منافع اقتصادی متضاد در یک مبارزه بی ثمر یکدیگر و جامعه را از هم ندرند، قدرتی ضرورت پیدا کرد که بظاهر مافوق جامعه است تا از شدت تصادم بکاهد و آنها را در چارچوب "نظم" محدود نگاهدارد. و این قدرت که از درون جامعه برخاسته است، ولی خود را مافوق آن جا می دهد و بیش از پیش خود را با آن بیگانه می سازد - دولت است" (ص - ۱۷۷ - ۱۷۸ چاپ ششم آلمانی)

در اینجا اندیشه اصلی مارکسیسم درباره نقش تاریخی و اهمیت دولت با روشنی کامل بیان شده است. دولت محصول و مظهر آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است. دولت در آنجا، در آن موقع و به این دلیل که تضادهای طبقاتی بطور عینی نمی توانند آشتی پذیر باشند پدید می آید، و برعکس: وجود دولت ثابت می کند تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیرند.

بر سر همین نکته بسیار مهم و بنیادی تحریف مارکسیسم آغاز می شود که در دو جهت عمده سیر می کند. از یکطرف ایدئولوژیهای بورژوازی و بویژه خرده بورژوازی هستند که زیر فشار حقایق تاریخی مسلم ناگزیرند اذعان کنند که دولت فقط در جایی هست که تضادهای طبقاتی و مبارزه طبقاتی هست، ولی سخن مارکس را طوری "اصلاح می کنند" که در نتیجه آن دولت دستگاه آشتی طبقات از کار درمی آید. طبق نظر مارکس، اگر آشتی طبقات ممکن بود، دولت نه می توانست پدید آید و نه می توانست پایدار بماند. ولی بزعم پروسورها و پولیسیستهای خرده بورژوا و کوتاه بین که اغلب از روی خبرخواهی به مارکس استناد می کنند! - چنین بر می آید که اتفاقاً دولت طبقات را آشتی می دهد. به نظر مارکس دولت دستگاه فرمانروائی طبقاتی، دستگاه ستمگری یک طبقه بر طبقه دیگر و دستگاه ایجاد "نظمی" است که به این ستمگری صورت قانونی می دهد و پایه های آنها محکم می کند و بدین طریق از شدت تصادم میان طبقات میکاهد. به نظر سیاستمداران خرده بورژوازی، نظم همانا آشتی میان طبقات است، نه ستمگری طبقه ای بر طبقه دیگر؛ کاهش شدت تصادم معنایش آشتی دادن است، نه محروم ساختن طبقات ستمکش از وسایل و شیوه های معین مبارزه در راه سرنگونی ستمگران.

مثلاً در انقلاب سال ۱۹۱۷ که مسئله اهمیت و نقش دولت درست با تمام عظمت خود تجلی کرد و در عرصه عمل و آنهم عمل بیدرنگ با شرکت توده ها مطرح شد همه اس ارها (سوسیالیست - رولوسیونرها) (سوسیالیست های انقلابی - م.) (۳) و منشویکها (۴) یکباره و تماماً به تئوری خرده بورژوائی "آشتی دادن"

طبقات توسط "دولت" روی آوردند. قطعنامه ها و مقالات بیشمار سیاستمداران این هر دو حزب سرتاپا به این تئوری خرده بورژوائی و کوتاه بینانه "آشتی" آغشته است. دمکراسی خرده بورژوائی هرگز قادر بدرک این نکته نیست که دولت دستگاه فرمانروائی طبقه معینی است که با قطب متقابل خود (با طبقه مخالفش) نمی تواند آشتی پذیر باشد. چگونگی برخورد اس ارها و منشویکهای ما به مسئله دولت یکی از بارزترین نمودارهایی است که نشان می دهد که اینها اصلاً سوسیالیست نیستند (نکته ای که ما بلشویکها همیشه ثابت می کردیم) بلکه دمکرات های خرده بورژوائی هستند که عبارات شبه سوسیالیستی بکار می برند.

از طرف دیگر، تحریف "کائوتسکیستی" مارکسیسم بسیار ظریف تر است. "از نظر تئوریک" نه این نکته که دولت دستگاه فرمانروائی طبقاتی است نفی می شود و نه این نکته که تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیرند. ولی این مطلب از نظر دور یا پرده پوشی می شود و آن اینکه اگر دولت محصول آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی است، اگر دولت نیروئی است که مافوق جامعه جای دارد و "پیش از پیش" با جامعه بیگانه می شود، پس پیداست که رهایی طبقه ستمکش نه فقط بدون انقلاب قهرآمیز، بلکه بدون نابودی آن دستگاه قدرت دولتی نیز که توسط طبقه فرمانروا ایجاد شده و این "بیگانگی" در آن تجسم یافته است، امکان ندارد. مارکس این نتیجه گیری را که از نظر تئوریک بخودی خود روشن است، بطوریکه بعداً خواهیم دید، برپایه تحلیل تاریخی مشخص وظایف انقلاب با صراحت تمام کرده است. و کائوتسکی همانا این نتیجه گیری را... "بدست فراموشی سپرده" و تحریف کرده و ما این مطلب را در صفحات بعدی بطور مشروح نشان خواهیم داد.

۲. دسته های ویژه از افراد مسلح، زندانها و غیره

انگلس در ادامه سخنان خود می گوید: "... وجه تمایز دولت با سازمان ژنتیلیس (دودمانی یا طایفه ای) پیشین اولاً تقسیم بندی اتباع دولت بر حسب سرزمین است..."

این تقسیم بندی بنظر ما "طبیعی" می آید و حال آنکه در نتیجه مبارزه طولانی با سازمان دودمانی یا طایفه ای پیشین صورت گرفته است. "... دومین وجه تمایز — ایجاد دستگاه قدرت اجتماعی است که دیگر با جمعیتی که به صورت نیروی مسلح متشکل می شود مطابقت مستقیم ندارد. این دستگاه قدرت اجتماعی ویژه از آن جهت ضروری است که از هنگام تجزیه جامعه به طبقات، دیگر وجود سازمان مسلح خودگردان اهالی محال شده است... این قدرت اجتماعی در هر دولتی وجود دارد. این قدرت تنها از افراد مسلح تشکیل نمی شود بلکه ضمیمی مانند زندان ها و انواع نهادهای اعمال جبر نیز دارد که در جامعه دودمانی از آنها خبری نبود..."

انگلس مفهوم "نیروئی" را که دولت نامیده می شود و از درون جامعه برخاسته است، ولی خود را مافوق آن قرار می دهد و بیش از پیش خود را با آن بیگانه می سازد، تشریح می کند. این نیرو بطور عمده از چه تشکیل شده است؟ از دسته های ویژه افراد مسلح که زندانها و غیره را در اختیار دارند.

ما حق داریم از دسته های ویژه افراد مسلح سخن بگوئیم، چونکه قدرت اجتماعی که مختص هر دولت است با جمعیت مسلح یعنی با "سازمان مسلح خودگردان اهالی"، مطابقت مستقیم ندارد."

انگلس مثل همه متفکران بزرگ انقلابی می کوشد توجه کارگران آگاه را درست به نکته ای معطوف دارد که برای بینش عامیانه رایج کمتر از همه شایان توجه و بیشتر از همه عادی به نظر می رسد و با خرافاتی نه تنها پایدار بلکه می توان گفت متحجر مهر تقدیس بر آن زده شده است. ارتش دائمی و پلیس افزار عمده نیروی قدرت دولتی هستند — مگر جز این هم می تواند باشد؟

از نظر اکثریت عظیم اروپائیان پایان سده نوزدهم که روی سخن انگلس با آنان بود و خودشان در هیچ انقلاب بزرگ شرکت نکرده و از نزدیک آنرا ندیده بودند، البته که جز این نمی توانست باشد. برای آنها بکلی نامفهوم بود که این "سازمان مسلح خودگردان اهالی" یعنی چه؟ در برابر این پرسش که تشکیل دسته های خودویژه افراد مسلح (پلیس، ارتش دائمی) که خود را مافوق جامعه قرار می دهند و با آن بیگانه می پندارند، برای چه ضرورت پیدا کرد عامی کوتاه نظر اروپای غربی یا روسی میل دارد به کمک یکی دو جمله که از اسپنسر یا میخایلوفسکی بعاریت می گیرد و با استناد به بغرنج شدن زندگی اجتماعی و تفکیک وظایف و غیره پاسخ گوید.

چنین استنادی "علمی" جلوه می کند و آدم عامی را خوب خواب می کند، در حالیکه نکته عمده و اساسی یعنی تجزیه جامعه به طبقات متخاصم آشتی ناپذیر را پوشیده می دارد.

اگر چنین تجزیه ای صورت نمی گرفت وجه تمایز "سازمان مسلح خودگردان اهالی" با سازمان بدوی گله بوزینگانی که چوب بدست می گرفتند یا با سازمانهای انسان های اولیه یا انسانهایی که جوامع دودمانی را پدید می آوردند بغرنج شدن آن و سطح بالای تکنیک آن و غیره می شد، ولی وجود چنین سازمانی امکان داشت.

علت عدم امکان چنین سازمانی آن است که جامعه دوران تمدن به طبقات متخاصم ضمناً متخاصم آشتی ناپذیر تجزیه شده است که اگر سازمان مسلح "خودگردان" داشته باشند کار به مبارزه مسلحانه میان آنها می انجامید. دولت تشکیل می شود، نیروی ویژه، دسته های ویژه افراد مسلح بوجود می آید، و هر انقلاب با درهم شکستن دستگاه دولت مبارزه طبقاتی آشکار را بما نشان می دهد و علناً بما نشان می دهد که چگونه طبقه حاکم می کوشد دوباره دسته های ویژه ای از افراد مسلح خدمتگزار خویش را بوجود آورد و طبقه ستمکش سعی دارد سازمان جدیدی از این نوع ایجاد کند که خدمتگزار استثمارشوندگان باشد نه استثمارگران.

انگلس در عباراتی که از او نقل قول شد از نظر تئوریک آن مسئله ای را مطرح می کند که هر انقلاب بزرگی آنرا در عرصه عمل، آنهم با شرکت توده های وسیع با وضوح تمام در برابر ما مطرح می سازد که همانا مسئله مناسبات متقابل میان دسته های "ویژه" افراد مسلح و "سازمان مسلح خودگردان اهالی" است. خواهیم دید که این مسئله با تجربه و آزمون انقلابهای اروپا و روسیه چه تصویر مشخصی پیدا می کند.

ولی برگردیم به سخنان انگلس.
انگلس خاطرنشان می کند که گاه مثلاً در برخی از مناطق آمریکای شمالی این قدرت اجتماعی ضعیف است (سخن بر سر استثناء نادر در جامعه سرمایه داری و نیز بر سر مناطقی از آمریکای شمالی در دوران ماقبل امپریالیستی آنست که کلیت های آزاد در آنجا اکثریت داشتند)، ولی بطور کلی این قدرت اجتماعی افزایش می یابد:

"...همزمان با تشدید تضادهای طبقاتی درون کشور و همزمان با بزرگتر و پرجمعیت شدن کشورهای همجوار قدرت اجتماعی نیز ازدیاد پیدا می کند. به اروپای کنونی نگاه کنید که در آن مبارزه طبقاتی و رقابت در کشورگشایی قدرت اجتماعی را به چنان پایه ای رسانده است که بیم آن می رود تمام جامعه و حتی دولت را ببلعد..."

این سطور در اوایل سالهای نود قرن گذشته نوشته شده است. تاریخ آخرین پیشگفتار انگلس شانزدهم ژوئن سال ۱۸۹۱ است. در آن زمان گذار به مرحله امپریالیسم، هم به مفهوم سلطه کامل تراستها و هم بمفهوم قدرت مطلق بانکهای بزرگ و هم به مفهوم سیاست استعماری گسترده و غیره — در فرانسه تازه آغاز شده بود و در آمریکای شمالی و آلمان از آن هم ضعیف تر بود. از آن پس "رقابت در کشورگشایی" گامی بلند به پیش برداشت، خاصه از آن جهت که در آغاز دهه دوم قرن بیستم کره زمین کاملاً میان این "کشورگشایان رقیب" یعنی دول بزرگ غارتگر تقسیم شد. طی این مدت تسلیحات جنگی و نیروی دریایی بی اندازه افزایش یافته و قدرت دولتی درنده و آزمند در طول این جنگ غارتگرانه سالهای ۱۹۱۴ - ۱۹۱۷ که هدفش استقرار سلطه انگلیس یا آلمان بر جهان و تقسیم غنایم است، همه نیروهای جامعه را چنان "بلعیده" که کار را بفلاکت کامل نزدیک ساخته است. انگلس حتی در سال ۱۸۹۱ توانست "رقابت در کشورگشایی" را بعنوان یکی از مهمترین وجوه تمایز سیاست خارجی کشورهای بزرگ خاطرنشان سازد، ولی فرومایگانی از اردوگاه سوسیال شوینیسم در سالهای ۱۹۱۴ - ۱۹۱۷، در دورانی که همین رقابت بمراتب شدیدتر شده و جنگ امپریالیستی را بوجود آورده است دفاع از منافع غارتگرانه بورژوازی کشور "خویش" را در لفافه جملاتی درباره "دفاع از میهن"، "دفاع از جمهوری و انقلاب" و نظایر آنها می پوشانند.

۳. دولت - افزاری برای استثمار طبقه ستمکش است

برای تأمین هزینه نگهداری قدرت حاکمه اجتماعی ویژه ای که مافوق جامعه قرار دارد، مالیات ها و وام های دولتی لازم و ضرور است.

انگلس می نویسد: "... دیوانسالاران که از قدرت حاکمه اجتماعی و حق اخذ مالیات برخوردارند بعنوان مقامات جامعه، مافوق جامعه قرار می گیرند. حرمت آزادانه و داوطلبانه ای که برای مقامات جامعه دودمانی قایل بودند، اکنون دیگر برای اینان حتی اگر هم می توانستند کسب کنند کافی نیست... قوانین خاصی درباره قدس و مصونیت دیوانسالاران وضع می شود. "بیمقدارتین مأمور پلیس" بیش از هر مقام جامعه دودمانی "وجهه" دارد و حال آنکه حتی بزرگترین مقام نظامی دولت دوران تمدن می تواند بر رئیس دودمان که از "احترام تحمیل نشده و مسلم" جامعه برخوردار است رشک ببرد."

در اینجا مسئله وضع ممتاز دیوانسالاران که مقامات دستگاه قدرت دولتی را تشکیل می دهند، مطرح شده است. نکته عمده ای که در آن تصریح می گردد این است که چه عاملی آنانرا مافوق جامعه قرار می دهد؟ ما خواهیم دید که این مسئله تئوریک توسط کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ عملاً چگونه حل می شد و کائوتسکی در سال ۱۹۱۲ چگونه بشیوه ارتجاعی روی آن پرده کشیده است.

"...از آنجا که پیدایش دولت از نیاز به مهار کردن تناقض موجود میان طبقات ناشی شده و در عین حال دولت در گیرودار تضاد میان این طبقات پدید آمده است، لذا برطبق قاعده عمومی دولت نیرومندترین طبقه ای است که در عرصه اقتصاد فرمانرواست و این طبقه بیاری دولت در عرصه سیاست نیز به طبقه فرمانروا مبدل می شود و بدین طریق وسایل تازه ای برای سرکوب و استثمار طبقه ستمکش بدست می آورد..." نه تنها دولت دوران باستان و دولت فئودالی، دستگاه استثمار بردگان و دهقانان سرف (رعایا مملوک - م.) چنین بودند بلکه "دولت انتخابی امروزی نیز افزار استثمار کار مزدوری به دست سرمایه است. ولی در موارد استثنایی ادواری پیش می آید که میان نیروهای طبقات مبارز چنان توازنی برقرار می گردد که قدرت دولتی در برابر هر دو طبقه و ظاهراً بعنوان میانجی آنان چند صباحی استقلال معین بدست می آورد..." چنین بود سلطنت مطلقه در قرنهای ۱۷ و ۱۸، بناپارسیسم در دوران امپراتوری اول و دوم فرانسه و دوران بیسمارک در آلمان.

ما نیز بنوبه خود اضافه می کنیم که چنین است دولت کرنسکی در جمهوری روسیه پس از اقدام به پیگرد پرولتاریای انقلابی در لحظه ای که شوراها به برکت رهبری دمکراتهای خرده بورژوازی دیگر ناتوان شده اند و بورژوازی هنوز نیرویش بدان حد نرسیده است که خود مستقیماً بساط آنها را برچیند.

سپس انگلس می نویسد: "در جمهوری دمکراتیک ثروت قدرت خود را بطور غیرمستقیم و در عوض از راه مطمئن تر اعمال می کند" یعنی اولاً از طریق "رشوه دهی مستقیم بکارمندان دولت" (آمریکا) و ثانیاً از طریق "اتحاد میان دولت و بورس" (فرانسه و آمریکا).

امروز هر جمهوری دمکراتیک را که در نظر بگیریم می بینیم که در آنها امپریالیسم و سلطه بانکها، این دو وسیله دفاع از قدرت مطلق ثروت و اعمال این قدرت را "ترقی داده" و به فن خارق العاده ای مبدل کرده اند. مثلاً وقتی در

همان نخستین ماههای برقراری جمهوری دموکراتیک در روسیه و می توان گفت در ماه غسل و صلت اس ارها و منشویک های "سوسیالیست" با بورژوازی در دولت ائتلافی، آقای پالچینسکی در تمام اقدامات مربوط به مهار کردن سرمایه داران و جلوگیری از غارتگری و خزانه دزدی آنان در عرصه سفارشهای نظامی، کارشکنی می کرد و هنگام ترک وزارت (که البته پالچینسکی دیگری همانند خود او جایش را گرفت)، سرمایه داران بعنوان "پاداش" شغلی با حقوق سالانه ۱۲۰ هزار روبل بوی محول کردند، - این امر را به چه چیز باید تعبیر کرد؟ به رشوه دهی مستقیم یا غیرمستقیم؟ به اتحاد میان دولت و سندیکاها یا "فقط" به مناسبات دوستانه؟ چرنوف ها، تسرتلی ها، آوکسنتیف ها و اسکولف ها در این میان چه نقشی ایفاء می کنند؟ - آنها متحدین "مستقیم" میلیونرهای خزانه دزد هستند یا فقط متحدین غیرمستقیم آنها؟

قدرت مطلق "ثروت" در جمهوری دموکراتیک از آن جهت بیشتر قابل اطمینان است که به برخی نقایص مکانیسم سیاسی یعنی به غشاء سیاسی زشتی که سرمایه داری را می پوشاند وابسته نیست. جمهوری دموکراتیک برای سرمایه داری بهترین غشاء سیاسی ممکن است و از این رو سرمایه پس از بدست آوردن این بهترین غشاء (توسط پالچینسکی ها، چرنوف ها، تسرتلی ها و شرکاء) قدرت خود را بر پایه ای آنچنان محکم و مطمئن مستقر می سازد که هیچگونه تغییر و تبدیل افراد و نهادها و احزاب در جمهوری دموکراتیک بورژوائی نمیتواند آنرا متزلزل سازد.

این نکته را هم باید خاطر نشان ساخت که انگلس حق انتخاب همگانی را با نهایت صراحت افزار فرمانروائی بورژوازی می نامد و در حالیکه آشکارا تجربه طولانی سوسیال دموکراسی آلمان را در نظر دارد می گوید حق انتخاب همگانی عبارت است از:

"نمودار رشد و بلوغ طبقه کارگر. بیش از این چیزی از آن عاید نمی شود و با وجود دولت امروزی هرگز چیزی بیش از این نخواهد بود".

دموکراتهای خرده بورژوائی از نوع اس ارها و منشویکهای ما و همچنین برادران تنی آنها یعنی همه سوسیال شونیست ها و اپورتونیست های اروپای غربی از حق انتخاب همگانی چیزی "بیش از این" انتظار دارند و خودشان به این اندیشه نادرست که گویا حق انتخاب همگانی "در دولت امروزی" می تواند نمودار واقعی اراده اکثریت زحمتکشان باشد و تحقق آنرا تضمین کند، باور دارند و آنرا به مردم نیز تلقین می کنند.

ما در اینجا می توانیم فقط این اندیشه دروغین را یادآور شویم، فقط به این نکته اشاره کنیم که احزاب سوسیال "رسمی" (یعنی اپورتونیستی) در کار تبلیغی و آژیتاسیونی خود سخنان کاملاً روشن، دقیق و مشخص انگلس را در هر قدم تحریف می کنند. در صفحات بعدی ضمن تشریح نظریات مارکس و انگلس درباره دولت "امروزی" تمام نادرستی این اندیشه را که انگلس خط بطلان بر آن کشیده است، به تفصیل روشن خواهیم ساخت.

انگلس در مشهورترین اثر خود (در کتاب "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" - م.) نتیجه عمومی نظریات خود را تشریح می کند:

"پس دولت از ازل وجود نداشته است. جوامعی بودند که بدون دولت زندگی می کردند و از دولت و قدرت دولتی خبری هم نداشتند. در مرحله معینی از رشد و تکامل اقتصادی که الزاماً با تجزیه جامعه به طبقات همراه بود، پیدایش دولت بعلت این تجزیه ضرورت پیدا کرد. اکنون ما با گامهای سریع به مرحله ای از تکامل تولید نزدیک می شویم که در آن وجود این طبقات نه تنها ضرورت خود را از دست داده است بلکه به مانع مستقیم تولید مبدل می شود. طبقات به حکم همان الزامی که در گذشته پدید آمدند، از میان خواهند رفت. با از بین رفتن طبقات دولت نیز الزاماً از بین خواهد رفت. جامعه ای که تولید را بر بنیاد اشتراک آزاد و برابر مولدین، تجدید سازمان خواهد کرد، تمام ماشین دولتی را بجائی که آنزمان جای واقعی برایش خواهد بود، یعنی به موزه آثار عهد عتیق به کنار چرخ نخ ریزی و تبر مفرغی خواهد فرستاد".

این سخنان در نشریات تبلیغی و آژیتاسیونی سوسیال دموکراسی امروزی کمتر نقل می شود. ولی حتی زمانی هم که این نقل قول مشاهده می گردد به صورتی است که گوئی در برابر شمایل سجد می کنند یعنی برای ادای رسمی احترام به انگلس و بدون اندک زحمت تعمق در این نکته که با اقدام به "فرستادن تمام ماشین دولتی بموزه آثار عهد عتیق"، چه عرصه گسترده و چه مضمون عمیقی برای انقلاب در نظر گرفته می شود. حتی اغلب بنظر نمیرسد که مفهوم آنچه که انگلس آنرا ماشین دولتی می نامد درک شده باشد.

۴- "زوال" دولت و انقلاب قهرآمیز

سخنان انگلس درباره "زوال" دولت از چنان شهرت وسیعی برخوردار است، چنان پشت هم به آن استناد می شود و کنه شیوه رایج جعل اپورتونیستی مارکسیسم را چنان برجسته و روشن نشان می دهد که جا دارد به تفصیل مورد بررسی قرار گیرد. ما تمام قسمتی را که این سخنان از آن برداشته شده است نقل می کنیم :

"پرولتاریا قدرت دولتی را بدست می گیرد و نخست وسایل تولید را به تملک دولت درمی آورد. ولی با این ترتیب خود را نیز بمثابه آنچه که پرولتاریا نام دارد نابود می سازد، بدین معنی که همه تفاوتهای طبقاتی و تناقض های طبقاتی و بهمراه آن دولت را نیز بمثابه دولت نابود می سازد. جامعه ای که تا کنون وجود داشته و حالا هم وجود دارد و در مجرای تناقض های طبقاتی سیر می کند، دولت یعنی سازمان طبقه استثمارگر را برای حفظ شرایط خارجی امور تولیدی این طبقه و به عبارت دیگر به ویژه برای واداشتن جبری طبقه استثمارشونده به تحمل شرایط سرکوبی که شیوه معین تولید در هر مورد ایجاب میکرده (بردگی، سرواژ، کارمزدی) لازم داشته

است. دولت نماینده رسمی سراسر جامعه بصورت یک سازمان نمایان برای همگان بود، ولی دولت فقط بدان جهت و در حدودی چنین بود که به طبقه ای تعلق داشت که در دوران سلطه خود فقط خود را بعنوان نماینده تمام جامعه عرضه می داشت: در دوران باستان به طبقه برده داران - شهروندان کشور، در قرون وسطی به طبقه اعیان و اشراف فئودال و در دوران ما به بورژوازی. وقتی دولت سرانجام به نماینده واقعی تمام جامعه مبدل گردد، خود را زاید خواهد ساخت. از هنگامی که در جامعه هیچ طبقه ای باقی نماند که سرکوبی اش لازم باشد، از هنگامیکه فرمانروائی طبقاتی و مبارزه برای حفظ موجودیت فردی یعنی مبارزه ناشی از وجود هرج و مرج کنونی در عرصه تولید و به همراه آن، تصادمات و تندیهای ناشی از این مبارزه از میان برود، دیگر نه چیزی برای سرکوب کردن خواهد ماند و نه به قدرت ویژه برای سرکوب یعنی به دولت نیازی خواهد بود. نخستین اقدامی که دولت با دست زدن به آن نقش نماینده واقعی تمام جامعه را ایفاء خواهد کرد یعنی تصاحب وسایل تولید بنام جامعه، در عین حال آخرین عمل مستقل آن در نقش ویژه دولت خواهد بود. آنوقت دیگر دخالت قدرت دولتی در عرصه مناسبات اجتماعی یکی بعد از دیگری زاید می شود و چنین دخالتی خودبخود فروکش می کند. حکومت بر افراد جای خود را به حکومت بر اشیاء و رهبری امور تولید می دهد. دولت "برانداخته نمی شود" بلکه زوال می پذیرد. اصطلاح "دولت آزاد خلق" را که برای زمان معینی بعنوان یک وسیله تبلیغاتی توجیه موقت داشت، ولی در آخرین تحلیل فاقد پایه علمی است، با توجه به این نکته می توان ارزیابی کرد. و با توجه به همین نکته می توان خواست کسانی را که آنارشیست نامیده می شوند و می گویند دولت را باید در ظرف همین امروز تا فردا برانداخت ارزیابی کرد" (از کتاب "آنتی دورینگ". واژگون ساختن دانش بوسیله آقای یوگنی دورینگ"، ص - ۳۰۱ - ۳۰۳ چاپ سوم آلمانی).

بدون ترس از اشتباه می توان گفت از این مبحث انگلس که مشحون از اندیشه های گرانبهاتر تنها چیزی که در احزاب کنونی سوسیالیست دمکرات واقعا عائد اندیشه سوسیالیستی شده است این است که دولت طبق نظر مارکس "زوال می یابد" و حال آنکه طبق تعلیمات آنارشیستی دولت "ملغی می گردد" زدن سر و ته مارکسیسم به این نحو معنایش تنها آن به مرحله اپورتونیسم است. زیرا در چنین "تفسیری" فقط یک تصور مبهم درباره تغییر تدریجی، آهسته و یکنواخت یعنی تغییری بدون هرگونه جهش و طوفان و بدون انقلاب باقی می ماند و بس. "زوال" دولت به مفهوم رایج و متداول عامه و اگر چنین اصلاحی جایز باشد به مفهوم گسترده آن، بیشک اگر نفی انقلاب نباشد پرده کشیدن بروی آنست.

ولی ضمناً ناگفته نماند که چنین "تفسیری" ناهنجارترین تحریف مارکسیسم و فقط بسود بورژوازی است و از لحاظ تئوریک مبتنی بر فراموشی مهمترین نکات و ملاحظات است که حتی در بخش "نتیجه گیری" سخنان انگلس که ما تمام آنرا نقل کردیم ذکر شده است.

اولاً. انگلس در همان آغاز این سخنان می گوید پرولتاریا با بدست گرفتن قدرت دولتی "دولت را نیز بمثابة دولت نابود می سازد". تفکر درباره معنای این سخن "مرسوم نیست". معمولاً آنرا یا بکلی نادیده می گیرند و یا چیزی از نوع "نقطه ضعف هگلی" انگلس می شمارند. اما این سخن در واقع بیان کوتاه تجربه یکی از بزرگترین انقلابهای پرولتری یعنی تجربه کمون سال ۱۸۷۱ پاریس است که ما در جای خود به تفصیل آنرا بررسی خواهیم کرد. انگلس در واقع اینجا از "نابودی" دولت بورژوازی به نیروی انقلاب پرولتری سخن می گوید و حال آنکه در سخنان مربوط به زوال، بازمانده های دستگاه دولتی پرولتری را پس از انقلاب سوسیالیستی در نظر دارد. انگلس بر آنست که دولت بورژوازی "زوال" نمی پذیرد بلکه بدست پرولتاریا در جریان انقلاب "نابود می شود". آنچه پس از انقلاب زوال می پذیرد، دولت پرولتری یا نیمه دولت است.

ثانیاً. دولت "نیروی ویژه برای سرکوب" است. این تعریف خیلی عالی و بسیار عمیق کاملاً صراحت دارد و از آن چنین برمی آید که "قدرت ویژه برای سرکوب" پرولتاریا بدست بورژوازی، برای سرکوب میلیونها انسان زحمتکش بدست یک مشت ثروتمند باید از بین برود و "قدرت ویژه برای سرکوب" بورژوازی بدست پرولتاریا (دیکتاتوری پرولتاریا) باید جایگزین آن گردد. معنای "نابودی دولت بمثابة دولت" همین است و "عمل" تصاحب وسایل تولید بنام جامعه به همین معناست. و بخودی خود بدیهی است که اینگونه تعویض یک "قدرت ویژه" (بورژوازی) با "نیروی ویژه" دیگر (پرولتاریا) بهیچوجه نمی تواند بصورت "زوال" انجام گیرد.

ثالثاً. آنجا که انگلس از "زوال" و حتی رساتر و فصیح تر از "فروکش کردن" سخن می گوید، بطور کاملاً روشن و صریح دوران پس از "اقدام دولت به تصاحب وسایل تولید بنام همه جامعه" یعنی دوران پس از انقلاب سوسیالیستی را در نظر دارد. همه می دانیم که شکل سیاسی "دولت" در آن زمان کاملترین نوع دمکراسی است. ولی به فکر هیچیک از اپورتونیستها که مارکسیسم را بیشمارانه تحریف می کنند حتی بطور نمی کند که منظور انگلس در اینجا "فروکش کردن" و "زوال" دمکراسی است. این حرف در نظر اول عجیب می نماید. ولی مطلب تنها برای کسانی "نامفهوم" است که در این نکته تعمق نکرده باشند که دمکراسی نیز دولت است و بنابراین وقتی دولت از میان برود، دمکراسی هم از میان خواهد رفت. دولت بورژوازی یعنی دمکراسی تمام و کمال فقط می تواند "زوال پذیرد".

رابعاً. انگلس پس از طرح حکم معروف خود درباره "زوال دولت" بلافاصله بطور مشخص توضیح می دهد که این حکم هم علیه اپورتونیستهاست و هم آنارشیست ها. ضمناً در سخنان انگلس آن نکته از حکم مربوط به "زوال دولت" که علیه اپورتونیستها متوجه گردیده، در جای اول قرار داده شده است.

با اطمینان می توان گفت که از هر ۱۰ هزار نفری که موضوع "زوال" دولت را خوانده یا شنیده اند، ۹۹۹۰ نفر نمی دانند یا بیاد ندارند که انگلس نتیجه گیری های خود را از این حکم تنها علیه آنارشیست ها متوجه نیاخته است. از ده نفر بقیه نیز به احتمال قوی نه نفر نمی دانند که "دولت آزاد خلق" یعنی چه و چرا حمله به این شعار متضمن حمله به اپورتونیستها نیز هست. تاریخ را اینطور می سازند! آموزش سترگ انقلابی اینطور نامرئی قلب ماهیت پیدا می کند و به بینش عامیانه و رایج مبدل می گردد. نتیجه گیری برضد آنارشیست ها هزاران بار تکرار شده و به ابتذال کشانده و بشیوه های بسیار سطحی و عامیانه در مغزها رسوخ داده شده و جان سختی خرافات را کسب کرده است. ولی نتیجه گیری برضد اپورتونیست ها را مسکوت گذاشته اند و "فراموش کرده اند!"

"دولت آزاد خلق" — خواست برنامه ای و شعار رایج سوسیال - دموکراتهای آلمان در سالهای دهه هفتاد بود. در این شعار جز وصف پرآب و تاب خرده بورژوازمناشانه مفهوم دموکراسی هیچ مضمون سیاسی وجود ندارد. چون در این شعار بطور علنی به جمهوری دموکراتیک اشاره می شد انگلس در این حدود حاضر بود از نظر تبلیغاتی "برای مدتی" آنرا "وجه شمارد". ولی این شعار جنبه اپورتونیستی داشت، زیرا نه تنها دموکراسی بورژوازی را آرایش می داد بلکه نشانگر عدم درک مفهوم انتقاد سوسیالیستی از هرگونه دولت بمعنای کلی و اعم نیز بود. ما هوادار جمهوری دموکراتیک هستیم، زیرا در نظام سرمایه داری این نوع جمهوری برای پرولتاریا بهترین شکل دولت است، ولی ما حق نداریم فراموش کنیم که حتی در دموکراتیک ترین جمهوری بورژوازی نیز خلق نصیبی جز بردگی مزدوری ندارد. و آنکه، هرگونه دولتی "قدرت ویژه برای سرکوب" طبقه ستمکش است. از این رو هرگونه دولتی غیر آزاد و غیر خلقی است. مارکس و انگلس این نکته را در سالهای دهه هفتاد بارها به رفقای حزبی خود توضیح داده اند (۵).

خامساً. در آن اثر انگلس که بحث مربوط به زوال دولت را همه از آن بیاد دارند بحثی درباره اهمیت انقلاب قهرآمیز هست. ارزیابی تاریخی نقش این انقلاب در بیانات انگلس به مدح و ثنای واقعی انقلاب قهرآمیز بدل می شود. اما این مطلب را "کسی بیاد ندارد"، در احزاب سوسیالیست امروزی سخن گفتن و حتی تفکر درباره این اندیشه مرسوم نیست، این اندیشه ها در کارهای تبلیغی و آژیتاسیون روزمره ای که میان توده ها انجام می گیرد هیچگونه نقشی ایفاء نمی کنند و حال آنکه این اندیشه ها با اندیشه "زوال" دولت پیوند ناگسستنی دارند و کل واحد و هماهنگی را با آن تشکیل می دهند.

و اینک سخنان انگلس :

"... اینکه اعمال قهر در تاریخ نقش دیگری" (سواى نقش عامل شر) "نیز ایفاء می کند که نقش انقلابی است، اینکه اعمال قهر، طبق گفته مارکس، در هر جامعه کهنه ای که آستن نو (۶) باشد نقش ماما را ایفاء می کند، اینکه اعمال قهر افزایش اجتماعی به کمک آن راه خود را هموار می سازد و اشکال سیاسی متحجر و مرده را درهم می شکند — درباره این نکات عموماً کلمه ای هم در کتاب آقای دورینگ پیدا نمی شود. او فقط با آه و ناله چنین پیش آمدی را ممکن می شمارد که برای برانداختن نظام اقتصادی استثمارگر شاید هم اعمال قهر لازم آید، البته با کمال تأسف! زیرا هرگونه اعمال قهر کسانی را که بدان متوسل می شوند بگفته ایشان به انحطاط اخلاقی دچار می سازد. و این سخن با وجود آن اعتلای اخلاقی و فکری مسلکی بلندپایه ای که هر انقلاب پیروزمندانه ای به ارمغان آورده است، عنوان می شود! این سخن در آلمان یعنی در کشوری عنوان می شود که تصادم قهرآمیز، تصادمی که شاید حتی به خلق تحمیل هم شود لااقل این مزیت را خواهد داشت که روحیه چاکرمنشی را که به سبب اهانتهاى دوران جنگ سی ساله (۷) در ضمیر و روان ملی رسوخ کرده است از میان خواهد برد. آنوقت این شیوه تفکر رهبانی، ظلمانی، پژمان و ناتوان جرئت دارد خود را به انقلابی ترین حزبی که در تاریخ بی نظیر است عرضه دارد؟" (چاپ سوم آلمانی، ص ۱۹۳، بخش دوم، پایان فصل چهارم) (۸).

این مدح انقلاب قهرآمیز را که انگلس از سال ۱۸۷۸ تا سال ۱۸۹۴ یعنی تا هنگام مرگ خود پیوسته به سوسیال دموکراتهای آلمان یادآور می شد چگونه می توان با تئوری "زوال" دولت در قالب یک آموزش جمع کرد؟ جمع این دو معمولاً به کمک اکلکتیسم (التقاط - م) انجام می گیرد، بدین معنی که بدون پیگیری در هیچ نظریه مشخص یا با توسل به سفسطه، بدلخواه (یا برای خوشایند خداوندان مکتب) گاه به یک مطلب و گاه به مطلب دیگر میپردازند و ضمناً در نودونه درصد موارد و شاید هم بیشتر، همان "زوال" را در رده اول میگذارند. بدینسان اکلکتیسم جایگزین دیالکتیک می شود و این شیوه برخورد به مارکسیسم در نشریات مجاز سوسیال دموکراتیک زمان ما عادی ترین و رایج ترین پدیده شده است. این پدیده که در آن اکلکتیسم جایگزین دیالکتیک می شود، البته تازگی ندارد، چنین پدیده ای حتی در تاریخ فلسفه کلاسیک یونان نیز دیده می شد. بهنگام قلب اپورتونیستی مارکسیسم آسان ترین راه فریب توده ها آنست که اکلکتیسم را جایگزین دیالکتیک سازند، چونکه این عمل موجب رضای کاذب می گردد و چنین وانمود می سازد که گویا تمام جوانب روند تکامل، تمام گرایشهای تکامل و تمام تأثیرات متضاد و غیره در نظر گرفته می شود و حال آنکه عملاً به هیچگونه درک جامع و انقلابی روند تکامل اجتماعی نمی انجامد.

قبلاً گفتیم و در شرح بعدی با تفصیل بیشتر نشان خواهیم داد که آموزش مارکس و انگلس درباره ناگزیری انقلاب قهرآمیز به دولت بورژوازی مربوط است. تبدیل این دولت به دولت پرولتری (دیکتاتوری پرولتاریا) نمی تواند از طریق "زوال" صورت گیرد، این امر برطبق قاعده عمومی تنها به نیروی انقلاب قهرآمیز میسر خواهد بود. مدحی که انگلس از انقلاب کرده است و با بیانات مکرر مارکس در این باره مطابقت دارد — (پایان کتاب "فقر فلسفه" و

"مانیفست کمونیست" را که ناگزیری انقلاب قهرآمیز در آنها با سرفرازی و آشکارا اعلام شده است بیاد بیاوریم؛ انتقاد از برنامه گتا را که در سال ۱۸۷۵ یعنی تقریباً سی سال پس از آن دو اثر نوشته شده و مارکس در آن ماهیت اپورتونیستی این برنامه (۹) را سخت می گوید بیاد بیاوریم) - راستی، این مدح بهیچوجه ناشی از "شیفتگی"، سخن پردازی یا ژست مناقشه جویانه نیست. ضرورت تربیت منظم توده ها با چنین و همانا با چنین نظریه درباره انقلاب قهرآمیز، اساس و پایه سراسر آموزش مارکس و انگلس را تشکیل می دهد. بازتاب خیانت جریانهای کنونی مسلط سوسیال شوینیستی و کائوتسکیستی به آموزش مارکس و انگلس را با وضوح خاصی در فراموشی این کار تبلیغی و این کار آژیتاسیونی می توان مشاهده کرد. دولت پرولتری را بدون انقلاب قهرآمیز نمی توان جایگزین دولت بورژوائی ساخت. نابودی دولت پرولتری که دال بر نابودی هرگونه دولتی است جز از طریق "زوال" میسر نخواهد بود. مارکس و انگلس این نظریات را از طریق بررسی چگونگی هر وضع انقلابی معین و برپایه تحلیل درس های ناشی از تجربه هر انقلاب معین بطور مفصل و مشخص تکامل داده اند. ما نیز حالا به بررسی همین بخش از آموزش آنان که بیشک مهمترین بخش آنست می پردازیم.

مجموعه های فغانی خلق ایران

فصل ۲ دولت و انقلاب. تجربه سالهای ۱۸۴۸ - ۱۸۵۱ ۱- آستانه انقلاب

نخستین آثار مارکسیسم نضج یافته — کتاب "فقر فلسفه" و "مانیفست کمونیست" درست در آستانه انقلاب سال ۱۸۴۸ پا بعرضه وجود نهاده اند. از این رو ما در این آثار علاوه بر بیان اصول کلی مارکسیسم، بازتاب معینی از وضع انقلابی مشخص آن دوران را نیز احساس می کنیم، و بهمین جهت اصلح خواهد بود که کار را از بررسی نکاتی که مؤلفین این آثار اندک زمانی پیش از نتیجه گیری خود از تجربه سالهای ۱۸۴۸ - ۱۸۵۱ درباره دولت بیان داشته اند آغاز کنیم.

مارکس در کتاب "فقر فلسفه" می نویسد: "...طبقه کارگر در جریان رشد و تکامل بجای جامعه کهنه بورژوازی چنان اجتماعی بپا می دارد که طبقات و تناقض میان آنها را از بین می برد و دیگر هیچ قدرت صرفاً سیاسی وجود نخواهد داشت، چونکه قدرت سیاسی چیزی نیست جز بازتاب رسمی تناقض میان طبقات درون جامعه بورژوازی" (ص ۱۸۲ چاپ آلمانی سال ۱۸۸۵)

شرحی که مارکس و انگلس چند ماه بعد در نوامبر سال ۱۸۴۷ در "مانیفست کمونیست" نگاشته اند و مقایسه آن با بیان کلی اندیشه فوق درباره از میان رفتن دولت پس از نابودی طبقات، بسیار آموزنده است: "...ما ضمن تشریح کلی ترین مراحل رشد پرولتاریا، جنگ داخلی کم و بیش نهان درون جامعه کنونی را تا لحظه ای که این جنگ به انقلاب عیان و آشکار بدل می شود و پرولتاریا با سرنگون ساختن قهری بورژوازی حکومت خود را برپا می دارد دنبال کردیم...

...قبلاً دیدیم که نخستین گام انقلاب کارگری تبدیل پرولتاریا به طبقه فرمانروا (بمعنای تحت اللفظی: ارتقاء پرولتاریا بمقام طبقه فرمانروا) "و بدست آوردن دموکراسی است.

پرولتاریا از فرمانروائی سیاسی خویش برای آن استفاده خواهد کرد که تمام سرمایه را گام بگام از چنگ بورژوازی بیرون کشد و تمام وسایل تولید را در دست دولت یعنی پرولتاریای متشکل بصورت طبقه فرمانروا متمرکز سازد و مقدار نیروهای مولده را با سرعتی هر چه بیشتر افزایش دهد" (ص ۳۱ و ۳۷ چاپ هفتم آلمانی سال ۱۹۰۶).

در اینجا با بیان یکی از درخشان ترین و مهمترین ایده های مارکسیسم درباره دولت یعنی با ایده "دیکتاتوری پرولتاریا" (اصطلاحی که مارکس و انگلس پس از کمون پاریس بکار برده اند) و نیز با تعریف دولت که بسیار شایان توجه است و ایضاً از "سخنان فراموش شده" مارکسیسم بشمار می رود روبرو هستیم. "دولت یعنی پرولتاریای متشکل بصورت طبقه فرمانروا".

این تعریف دولت نه تنها هرگز در نشریات تبلیغاتی و آژیتاسیونی مسلط احزاب رسمی سوسیال دموکرات تشریح نگردیده بلکه همانا بدست فراموشی سپرده شده است، چونکه چنین تعریفی بهیچوجه با رفرمیسم سازگار نیست و موهومات رایج اپورتونیستی و پندارهای باطل خرده بورژوازی را درباره "رشد مسالمت آمیز دموکراسی" درهم می کوبد.

دولت برای پرولتاریا لازم است — این حرف را همه اپورتونیست ها و سوسیال شوینیست ها و کائوتسکیستها با تأکید این نکته که آموزش مارکس چنین است، تکرار می کنند، ولی "فراموش می کنند" برآن بیفزایند که اولاً به موجب آموزش مارکس دولتی برای پرولتاریا لازم است که زوال پذیر باشد، یعنی دارای چنان سازمانی باشد که جریان زوال آن بیدرنگ آغاز گردد و نتواند در راهی جز راه زوال سیر کند. ثانیاً زحمتکشان به "دولت" یعنی پرولتاریای متشکل بصورت طبقه فرمانروا نیاز دارند.

دولت سازمان خاص اعمال زور، سازمان اعمال قهر برای سرکوب طبقه معین است. ولی پرولتاریا کدام طبقه را باید سرکوب کند؟ بدیهی است که فقط طبقه استثمارگر یعنی بورژوازی را. زحمتکشان فقط برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران بدولت نیاز دارند. رهبری این کار و تحقق آن فقط از عهده پرولتاریا یعنی یگانه طبقه تا آخر انقلابی، یگانه طبقه ای ساخته است که می تواند همه زحمتکشان و استثمارشوندگان را برای مبارزه با بورژوازی و برای سرنگونی کامل آن متحد کند.

طبقات استثمارگر سیادت و فرمانروائی سیاسی را برای حفظ استثمار یعنی برای تأمین منافع آزمندانده اقلیتی ناچیز در قبال اکثریت عظیم مردم لازم دارند. طبقات استثمارشونده فرمانروائی سیاسی را برای محو کامل هرگونه استثمار یعنی برای تأمین منافع اکثریت عظیم مردم علیه اقلیت ناچیز برده داران امروزی یعنی ملاکان و سرمایه داران می خواهند.

دموکراتهای خرده بورژوا، این به اصطلاح سوسیالیست ها که پنداریفی ها درباره سازش و توافق میان طبقات را جایگزین مبارزه طبقاتی می ساختند تحولات سوسیالیستی را نیز برپایه خیال یعنی نه بصورت برانداختن سلطه طبقه استثمارگر بلکه بصورت تبعیت مسالمت آمیز اقلیت از اکثریتی که بوظایف خود پی برده است در نظر مجسم می کردند. این خیالپروری خرده بورژوازی که با قبول دولت مافوق طبقات رابطه ناگسستنی دارد در عرصه عمل همانگونه که مثلاً در تاریخ انقلابهای فرانسه در سالهای ۱۸۴۸ و ۱۸۷۱ و با تجربه شرکت "سوسیالیستها" در کابینه های دول بورژوازی انگلیس و فرانسه و ایتالیا و کشورهای دیگر در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ (۱۰) نشان داده و همواره به خیانت به منافع طبقات زحمتکش انجامیده است.

مارکس در سراسر زندگی خود علیه این سوسیال خرده بورژوازی که اکنون در روسیه بدست احزاب اس ارها و منشویک ها احیاء شده است مبارزه می کرد. مارکس آموزش خود را درباره مبارزه طبقاتی با پیگیری گسترش داد و به آموزش مربوط به قدرت سیاسی یعنی دولت رساند.

برانداختن سلطه بورژوازی فقط بدست پرولتاریا بعنوان طبقه خاص، میسر است که شرایط اقتصادی هستی اش او را برای برانداختن این سلطه آماده می سازد و امکان و نیروی تحقق این امر را برایش فراهم می آورد. بورژوازی در همان حال که دهقانان و تمام قشرهای خرده بورژوا را تجزیه می کند و از هم می پاشد، پرولتاریا را متمرکز و متحد و متشکل می سازد. فقط پرولتاریا — بحکم نقش اقتصادی خود در عرصه تولید بزرگ — می تواند پیشوای همه توده های زحمتکش و استثمارشونده باشد، زیرا با آنکه استثمار و ستم و فشار بورژوازی بر این توده ها غالباً از استثمار، ستم و فشار بر پرولتاریا کمتر نیست بلکه شدیدتر هم هست، ولی این توده ها توان مبارزه مستقل در راه رهایی خویش را ندارند.

آموزش درباره مبارزه طبقاتی که مارکس آنرا در مورد مسئله دولت و انقلاب سوسیالیستی بکار برده است ناگزیر به قبول فرمانروایی سیاسی پرولتاریا، به قبول دیکتاتوری آن یعنی قدرت حاکمه ای می انجامد که دیگری در آن سهیم نیست و مستقیماً بر نیروی مسلح توده ها تکیه دارد. سرنگونی بورژوازی تنها از طریق تبدیل پرولتاریا به طبقه فرمانروا میسر است که می تواند مقاومت حتمی و بی پروای بورژوازی را در هم شکند و همه توده های زحمتکش و استثمارشونده را برای پی ریزی نظام نوین اقتصادی متشکل سازد.

پرولتاریا هم برای درهم شکستن مقاومت استثمارگران و هم برای آنکه بتواند توده عظیم مردم یعنی دهقانان، خرده بورژوازی و نیمه پرولترها را در امر "سروسامان دادن" به اقتصاد سوسیالیستی رهبری کند به قدرت دولتی، بسامان متمرکز اعمال قدرت، بسازمان اعمال قهر نیاز دارد.

مارکسیسم با پروردن حزب کارگر، پیشاهنگی از پرولتاریا را پرورش می دهد که می تواند زمام قدرت را بدست گیرد و همه مردم را به سوی سوسیالیسم رهنمون شود، نظام نوین را هدایت نماید و سازمان دهد و در سامان دادن به زندگی اجتماعی فارغ از بورژوازی و علیه بورژوازی، معلم، رهبر و پیشوای همه زحمتکشان و استثمارشوندگان باشد. ولی اپورتونیسم که اکنون تسلط دارد، برعکس، از حزب کارگرا به مثابه نمایندگان کارگرانی پرورش می دهند که پیوند شان با توده ها گسسته شده، مزد بیشتری می گیرند و در نظام سرمایه داری زندگی راحتی برای خود "درست می کنند" و حق ارشدیت خود را بثمان بخش (به ترجمه تحت اللفظی: بیک کاسه عدس* — م) می فروشند یعنی از ایفای نقش پیشوای انقلابی مردم در مبارزه علیه بورژوازی امتناع می ورزند.

"دولت یعنی پرولتاریا متشکل شده بصورت طبقه فرمانروا" — این تئوری مارکس با تمامی آموزش او درباره نقش انقلابی پرولتاریا در تاریخ پیوند ناگسستنی دارد. ایفای این نقش — برقراری دیکتاتوری پرولتاریا یعنی فرمانروایی سیاسی پرولتاریاست.

ولی اگر پرولتاریا دولت را بعنوان سازمان خاص اعمال قهر یرض بورژوازی لازم دارد خودیخود این سؤال پیش می آید که آیا ایجاد چنین سازمانی بدون نابودی قبلی، بدون درهم شکستن آن ماشین دولتی که بورژوازی برای خود ساخته قابل تصور هست؟ "مانیفست کمونیستی" ما را به طرح همین سؤال می رساند و مارکس ضمن نتیجه گیری از تجارب انقلاب سالهای ۱۸۴۸ — ۱۸۵۱ در این باره سخن می گوید.

*به روایت تورات اسحق نبی دو فرزند داشت به نام عیسو و یعقوب. عیسو که فرزند ارشد و محبوب پدر بود حق ارشدیت خود را در برابر یک کاسه عدس به یعقوب واگذار کرد... م

۲ - نتایج انقلاب

مارکس در کتاب "هجدهم برومر لوئی بناپارت" ضمن بررسی دولت که مورد توجه ماست از انقلاب سالهای ۱۸۴۸ - ۱۸۵۱ نتیجه گیری می کند و چنین می نویسد:

"... به هر حال، انقلاب به طور تمام و کمال جریان دارد و هنوز کار خود را به انجام نرسانده است. انقلاب کار خود را با اسلوب منظمی انجام می دهد. تا روز دوم دسامبر سال ۱۸۵۱" (روز کودتای لوئی بناپارت) "انقلاب نیمی از کار تدارکی خود را پایان رساند و حالا نیمه دیگر آنرا انجام می دهد. این انقلاب نخست حکومت پارلمانی را به کمال می رساند تا بتواند آنرا سرنگون سازد. و حال که به این هدف رسیده است، قوه مجریه را به کمال می رساند و شکل تمام عیار به آن می دهد و منفردش می سازد و بعنوان یگانه آماج ملامت در برابر خود قرار می دهد تا تمام نیروی ویرانگری خود را علیه آن متمرکز سازد" (تکیه روی کلمات از ماست). "و آنگاه که انقلاب این نیمه دوم کار تدارکی خود را نیز پایان برساند، اروپا از جا برخاست و با شور و شغف بانگ برآورده و خواهد گفت: خوب نقب می زنی، ای حفر کهنه کار!"

این قوه مجریه با سازمان عظیم دیوان سالاری و نظامی خود، با ماشین دولتی بسیار پیچیده و غیرطبیعی خود، با اردویی مرکب از نیم میلیون کارمند در کنار ارتشی متشکل از نیم میلیون سرباز، این موجود انگل دهشتناک که تارهای خود را بر سرپای پیکر جامعه فرانسه می تند و تمام مسامات آن را مسدود می سازد، — در دوران سلطنت مطلقه و به هنگام افول فئودالیسم که همین موجود به تسریع آن کمک کرد، پدید آمد. انقلاب اول فرانسه مرکزیت را گسترش داد، ولی در عین حال بر حجم دستگاه قدرت حاکمه، بر ضمایم این قدرت و بر شمار دستیاران آن نیز افزود. ناپلئون این ماشین دولتی را بکمال رساند. سلطنت لژیتمیست (مشروطه - م) و سلطنت ژوئیه "چیز تازه ای جز یک تقسیم کار بیشتر به آن نیفزودند"...

"... سرانجام جمهوری پارلمانی در مبارزه خود علیه انقلاب مجبور شد همراه با اقدامات تضییقی، وسایل کار و مرکزیت قدرت دولتی را نیز تقویت بخشد. تمام دگرگونیهای بجای آنکه این ماشین را درهم شکنند، آنرا تکمیل کرده اند" (تکیه روی کلمات از ماست). "احزابی که یکی بعد از دیگری در راه سلطه و سیادت مبارزه می کردند، تصرف این دستگاه عظیم دولتی را غنیمت عمده پیروزی خود می شمردند" ("هجدهم برومر لوئی بناپارت"، ص ۹۸ و ۹۹ چاپ چهارم، هامبورگ، سال ۱۹۰۷).

مارکسیسم در این بحث عالی، در مقایسه با "مانیفست کمونیست" گام بلندی به پیش برمی دارد. آنجا مسئله دولت هنوز بصورت بسیار انتزاعی و در قالب مفاهیم و عبارات بسیار کلی مطرح است. اینجا مسئله بصورت مشخص مطرح می گردد و نتیجه ای بسیار دقیق و صریح و عملاً ملموس از آن گرفته می شود: تمام انقلابهای پیشین ماشین دولتی را تکمیل کرده اند و حال آنکه باید آنرا درهم شکست و خورد کرد.

این نتیجه گیری حکم عمده و اساسی آموزش مارکسیسم درباره دولت است. و همانا این حکم اساسی را احزاب سوسیال دمکرات رسمی مسلط نه تنها بکلی بدست فراموشی سپرده اند بلکه ک. کائوتسکی — سرشناس ترین تئوریسین انترناسیونال دوم (بطوریکه در صفحات بعد خواهیم دید) آشکارا تحریف کرده است. در "مانیفست کمونیست" از سیر تاریخ نتایج کلی گرفته شده حاکی از اینکه دولت دستگاه سلطه و فرمانروایی طبقاتی است و ما را به این نتیجه جبری می رساند که پرولتاریا نمی تواند بورژوازی را سرنگون سازد مگر آنکه نخست قدرت سیاسی را بدست آورد و به سلطه و فرمانروایی سیاسی خود تحقق بخشد و دولت را به "پرولتاریای متشکل بصورت طبقه فرمانروا" بدل سازد، و این دولت پرولتری هم بلافاصله پس از پیروزی، جریان زوال خود را آغاز می کند، زیرا در جامعه فارغ از تضادهای طبقاتی وجود دولت نه ضرورت دارد و نه ممکن است. آنجا این مسئله مطرح نشده است که برانداختن دولت بورژوایی و استقرار دولت پرولتری بجای آن در پویه تاریخ چگونه باید انجام پذیرد.

همین مسئله است که مارکس در سال ۱۸۵۲ طرح و حل می کند. مارکس که به فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک خود وفادار است تجربه تاریخی سالهای با عظمت انقلاب ۱۸۴۸ - ۱۸۵۱ را پایه قرار می دهد. آموزش مارکس اینجا نیز مانند همیشه نتیجه گیری از تجربه است که جهان بینی فلسفی عمیق و اطلاع وسیع از تاریخ بر آن روشنی می بخشد.

مسئله دولت بطور مشخص مطرح می شود یعنی اینکه: دولت بورژوایی یا ماشین دولتی لازم برای فرمانروایی بورژوازی در پویه تاریخ چگونه پدید آمد؟ تغییرات و تحولات آن در جریان انقلابهای بورژوایی و به هنگام برخورد با جنبشهای مستقل طبقات ستمکش چگونه انجام گرفته است؟ پرولتاریا در برخورد به این ماشین دولتی چه وظایفی دارد؟

قدرت دولتی متمرکز که خاص جامعه بورژوایی است در دوران سقوط سلطنت مطلقه پدید آمد. وجود دو دستگاه: دستگاه دیوانسالاری و ارتش دائمی از مهمترین مشخصات این ماشین دولتی است. درباره این مطلب که چگونه این دو دستگاه را هزاران رشته به بورژوازی مربوط می سازند بارها در آثار مارکس و انگلس سخن رفته است. تجربه هر کارگری وجود این رابطه را با نهایت روشنی و صراحت نشان می دهد. طبقه کارگر با پوست و گوشت خود شیوه شناخت این رابطه را می آموزد و بهمین جهت هم دانشی را که در آن از ناگزیری وجود این رابطه سخن می رود بسیار آسان و بسیار عمیق درک می کند و حال آنکه دمکرات های خرده بورژوا یا از سر جهالت و

سیک مغزی این دانش را نفی می کنند و یا با سبک مغزی بیشتری آنرا "بطور کلی" می پذیرند، ولی فراموش می کنند که نتایج عملی لازم را از آن بگیرند.

دستگاه دیوانسالاری و ارتش دائمی — "موجود انگلی" است بر پیکر جامعه بورژوازی، موجود انگلی است آفریده آن تضادهای درونی که این جامعه را از هم می درد، ولی چنان موجود انگلی که مسامات حیاتی جامعه را "مسدود می سازد". اپورتونیزم کائوتسکی که اکنون بر سوسیال دمکراسی رسمی تسلط دارد این نظریه را که دولت موجود انگل است اختصاصاً و منحصرأ به آنارشیزم منسوب می داند، بدیهی است که این تحریف مارکسیسم برای آن عناصر خرده بورژوا که با توجیه و پیرایش جنگ امپریالیستی از طریق اطلاق مفهوم "دفاع از میهن" بر آن، رسوائی بیسابقه ای برای سوسیالیسم ببار آورده اند بسیار باصرفه است، ولی بهر حال این یک تحریف مسلم است.

این دستگاه دیوانسالاری و نظامی در پویه تمام انقلابهای بورژوائی که اروپا از زمان سقوط فئودالیسم خیلی از آنها دیده است، پیوسته راه توسعه و تکامل و تحکیم پیموده است. ضمناً بویژه خرده بورژوازی بطور عمده توسط همین دستگاه بسوی بورژوازی بزرگ کشیده می شود و به اطاعت از آن تن در می دهد، زیرا این دستگاه برای قشرهای بالائی دهقانان و پیشه وران خرده پا و کاسبکاران و غیره مقامهای نسبتاً راحت و آرام و آبرومند تأمین می کند که صاحبان آن مافوق مردم قرار می گیرند. به وضعی که ششماه پس از ۲۷ فوریه سال ۱۹۱۷ در روسیه پدید آمده است نظری بیفکنید: آن مقام های دیوانسالاری که در گذشته افراد باند سیاه را برای تصدی آنها مرجح می شمردند، اکنون جزو غنایم کادتها (۱۱)، منشویک ها و اس ارها شده است. در ماهیت امر برای انجام هیچگونه اصلاحات جدی فکری نکرده اند و کوشیده اند این اصلاحات را "تا تشکیل مجلس مؤسسان" به تعویق بیندازند و تشکیل مجلس مؤسسان را هم یواش یواش به پایان جنگ کش داده شود! ولی بر سر تقسیم غنایم و اشغال مقامهای وزارت و معاونت وزارت و استانداری و غیره و غیره درنگ روا نداشتند و در انتظار هیچگونه مجلس مؤسسائی نماندند! بازی هایی که بر سر تعیین اعضای هیئت دولت صورت گرفت، در واقع فقط بازتابی است از این تقسیم و تجدید تقسیم "غنایم" سراسر کشور که تمام ادارات مرکزی و محلی را از صدر تا ذیل در بردارد. و اما نتیجه، نتیجه عینی این دوران ششماهه ۲۷ فوریه — ۲۷ اوت سال ۱۹۱۷ جای شک و تردید باقی نمی گذارد که اصلاحات به تعویق انداخته شده و تقسیم مقامهای دیوانسالاری انجام گرفته و "اشتباهات" این تقسیم با چند بار تجدید تقسیم برطرف شده است.

ولی هر چه موارد "تجدید تقسیم" مقامهای دیوانسالاری میان احزاب گوناگون بورژوائی و خرده بورژوائی (مثلاً در روسیه میان کادتها، اس ارها و منشویکها) بیشتر می شود بر طبقات ستمکش و در رأس آنها بر پرولتاریا روشن تر می شود که میان آنان و سیرایای جامعه بورژوازی دشمنی آشتی ناپذیر وجود دارد. از این روست که همه احزاب بورژوائی، حتی دمکراتیک ترین آنها و از جمله احزاب "دمکراتیک انقلابی" خود را ملزم می شمارند که تضییق و فشار بر پرولتاریای انقلابی را شدت دهند و دستگاه تضییقات یعنی همان ماشین دولت را تقویت نمایند. این روند حوادث انقلاب را به "تمرکز تمام نیروی تخریبی خود" علیه قدرت دولتی و امیدارد و این وظیفه را در برابر آن قرار می دهد که ماشین دولتی را بجای آنکه بهبود یخشد، ویران کند و نابود سازد.

نه استدلالهای منطقی بلکه سیر واقعی حوادث و تجربه زنده سالهای ۱۸۴۸ - ۱۸۵۱ کار را به چنین شیوه طرح مسئله منجر ساخته است. اینکه مارکس در مورد تکیه بر واقعیات و فاکت های تجربه تاریخی تا چه درجه سختگیر است از اینجا پیداست که او در سال ۱۸۵۲ هنوز این مسئله را که چه چیزی باید جای این ماشین دولتی مشمول نابود شدن را بگیرد، بطور مشخص مطرح نمی سازد. تجربه و آزمون آن زمان هنوز مدارک لازم برای طرح این مسئله را که روند تاریخ بعدها یعنی در سال ۱۸۷۱ در دستور روز قرار داد، فراهم نیاورده بود. نکته ای را که در سال ۱۸۵۲ با دقت خاص پژوهشهای تاریخی و طبیعی می شد مسجل ساخت فقط این بود که انقلاب پرولتری حالا دیگر به مرحله انجام وظیفه "تمرکز تمام نیروی تخریبی" خود علیه قدرت دولتی و "درهم شکستن" ماشین دولتی رسیده است.

در اینجا ممکن است این سؤال پیش آید که آیا صحیح است که تجربه، مشاهدات و نتیجه گیری های مارکس تعمیم داده شود و عرصه گسترده تر از چارچوب تاریخ سه ساله، سالهای ۱۸۴۸ - ۱۸۵۱ فرانسه را شامل گردد؟ برای روشن ساختن این مسئله نخست نکته ای را که انگلس خاطرنشان ساخته است یادآور می شویم و سپس به بررسی فاکت ها و واقعیات می پردازیم.

انگلس در پیشگفتار چاپ سوم کتاب "هیجدهم برومر" می نویسد: "...فرانسه کشوری است که هربار مبارزه تاریخی طبقات در آن بیش از هر کشور دیگری به فرجام قطعی رسیده است. در فرانسه آن شکل های متغیر سیاسی که این مبارزه طبقاتی در درون آنها جریان داشت و نتایجش در قالب آنها تجلی می یافت با برجسته ترین و روشن ترین خطوط نقض شده اند. فرانسه که در قرون وسطی محور فئودالیسم و از آغاز رنسانس کشور نمونه نظام صنفی کلاسیک سلطنت یکدست بود، در انقلاب کبیر طومار فئودالیسم را درهم پیچید و فرمانروائی ناب بورژوازی را با چنان صراحت کلاسیکی بنیان نهاد که در هیچ کشور دیگر اروپا نظیر و همتا نداشت. مبارزه پرولتاریای بپاخاسته علیه بورژوازی فرمانروا نیز در اینجا چنان شکل حادی بخود می گیرد که در دیگر کشورها سابقه ندارد" (ص ۴، چاپ سال ۱۹۰۷).

نکته اخیر کهنه شده است، زیرا از سال ۱۸۷۱ به بعد در مبارزه انقلابی پرولتاریای فرانسه وقفه حاصل گشته است، اگر چه این وقفه هر قدر هم دیرپا باشد این امکان را منتفی نمی سازد که فرانسه در انقلاب پرولتری آینده، خود را کشور کلاسیکی نشان دهد که مبارزه طبقات در آن به فرجام قطعی رسد.

حالا به مجموعه تاریخ کشورهای پیشرفته پایان قرن ۱۹ و آغاز قرن ۲۰ نظری بیندازیم که خواهیم دید همان جریان، کندتر و با تنوع بیشتر و در عرصه گسترده تر صورت گرفته است: از یک سو تکوین "قدرت پارلمانی" — هم

در کشورهای جمهوری (فرانسه، آمریکا و سوئیس) و هم در کشورهای پادشاهی (انگلستان، تا حدودی آلمان، ایتالیا، کشورهای اسکاندیناوی و غیره)، و از سوی دیگر مبارزه بر سر قدرت میان احزاب گوناگون بورژوازی و خرده بورژوازی که مقامهای اداری را "خوان یغما" تلقی می کردند و به تقسیم و تجدید تقسیم آنها می پرداختند بدون آنکه در ارکان نظام بورژوازی تغییری روی داده باشد، - و سرانجام تکمیل و تحکیم "قوه مجریه" و دستگاه دیوانسالاری و نظامی آن.

بدون هیچ شک و تردید اینها مشخصات عمومی تحول امروزی تمام کشورهای سرمایه داری است. فرانسه طی سه سال ۱۸۴۸ - ۱۸۵۱ همین مراحل تکامل خاص تمام جهان سرمایه داری را با توالی سریع و تشکیلی برجسته و روشن و فشرده پیمود.

و اما به ویژه امپریالیسم یعنی دوران سلطه سرمایه بانکی، دوران انحصارهای غول آسای سرمایه داری، دوران تبدیل سرمایه داری انحصاری به سرمایه داری انحصاری دولتی، نیرو گرفتن فوق العاده "ماشین دولتی" و رشد بی سابقه دستگاه دیوانسالاری و نظامی آنرا در پیوند با تشدید تضیقات علیه پرولتاریا خواه در کشورهای پادشاهی و خواه در آزادترین کشورهای جمهوری نشان می دهد.

تاریخ جهانی اکنون بی شک در مقیاسی بس گسترده تر از سال ۱۸۵۲ کار را به "تمرکز تمام نیروهای" انقلاب پرولتری برای "درهم شکستن" ماشین دولتی منجر می سازد.

و اما در این باره که پرولتاریا چه چیزی را جایگزین این ماشین خواهد ساخت، کمون پاریس آموزنده ترین مدارک را عرضه داشته است.

انقلاب جهانی
فدائی خلق ایران

۳. طرح مسئله توسط مارکس در سال ۱۸۵۲*

مربینگ در سال ۱۹۰۷ بخشی از نامه مورخ پنجم مارس سال ۱۸۵۲ مارکس به وایده می پر را در مجله "Neue Zeit" (۱۲) (سال ۲۵، شماره ۲، ص ۱۶۴) منتشر ساخت. این نامه از جمله حاوی نکته جالب زیرین است:

"و اما درباره خود باید بگویم که نه کشف وجود طبقات در جامعه امروزی از خدمات من است و نه کشف مبارزه آنها با یکدیگر. مورخین بورژوازمشرپ دیرزمانی پیش از من چگونگی گسترش تاریخی این مبارزه میان طبقات، و اقتصاددانان بورژوازمشرپ تشریح اقتصادی طبقات را ذکر کرده اند. کار تازه ای که من انجام داده ام اثبات نکات زیرین است:

(۱) وجود طبقات فقط به مراحل تاریخی معینی از رشد تولید (historische Entwicklungsphasen der Produktion) مربوط است،

(۲) مبارزه طبقاتی ناگزیر به دیکتاتوری پرولتاریا می انجامد،

(۳) این دیکتاتوری فقط گذاری است به سوی نابودی هرگونه طبقه، به سوی جامعه فارغ از طبقات..."

مارکس در این سخنان توانسته است اولاً تفاوت عمده و بنیادی آموزش خود را با آموزش ژرف اندیش ترین متفکرین مترقی بورژوازی، ثانیاً ماهیت آموزش خود را درباره دولت با وضوح شگفت آوری بیان دارد. نکته عمده در آموزش مارکس مبارزه طبقاتی است. و این مطلبی است که درباره آن بسیار سخن می گویند و می نویسند. ولی این نادرست است. و از همین دریافت نادرست است که پشت سر هم تحریف اپورتونیستی مارکسیسم و قلب ماهیت آن بطوریکه برای بورژوازی قابل پذیرش باشد صورت می گیرد. زیرا آموزش درباره مبارزه طبقاتی را نه مارکس بلکه بورژوازی پیش از مارکس بوجود آورده است و این آموزش به مفهوم کلی آن برای بورژوازی قابل پذیرفتن است. کسی که فقط مبارزه میان طبقات را می پذیرد هنوز مارکسیست نیست و چه بسا ممکن است هنوز از چارچوب تفکر بورژوایی و سیاست بورژوایی برون نرفته باشد. محدود ساختن مارکسیسم به آموزش درباره مبارزه طبقاتی معنایش مثله کردن مارکسیسم، تحریف آن و تنزل دادن آن به سطحی است که برای بورژوازی قابل پذیرش باشد. مارکسیست فقط کسی است که پذیرش مبارزه میان طبقات را به پذیرش دیکتاتوری پرولتاریا برساند. وجه تمایز بنیادی میان یک مارکسیست و خرده بورژوازی عامی (و همچنین بورژوازی بزرگ) در همین است. درک و پذیرش راستین مارکسیسم را باید با همین سنگ محک سنجید. جای تعجب نیست که وقتی تاریخ اروپا طبقه کارگر را در عرصه عمل با چنین مسئله ای روبرو ساخت معلوم شد که نه تنها همه اپورتونیست ها و رفرمیست ها بلکه همه "کائوتسکیست ها" (یعنی افرادی که میان رفرمیسم و مارکسیسم در نوساندن) نیز کوتاه فکرات بيمقدار و دمکراتهای خرده بورژوایی هستند که دیکتاتوری پرولتاریا را نفی می کنند. جزوه کائوتسکی زیر عنوان "دیکتاتوری پرولتاریا" که در ماه اوت سال ۱۹۱۸ یعنی چند ماه پس از نخستین چاپ کتاب حاضر انتشار یافت نمونه ای است از تحریف خرده بورژوایی مارکسیسم و نفی ردیلانه آن در کردار ضمن پذیرش سالوسانه آن در گفتار (رجوع شود به کتاب من زیر عنوان: "انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد"، چاپ پتروگراد و مسکو، سال ۱۹۱۸).

توصیفی که مارکس در بالا از موضعگیری بورژوایی کرده است در مورد اپورتونیسم کنونی نیز که ک. کائوتسکی مارکسیست پیشین بیانگر آن است کاملاً صدق می کند، زیرا این اپورتونیسم عرصه و درک پذیرش مبارزه طبقاتی را به عرصه مناسبات بورژوایی محدود می سازد. (و هیچ لیبرال باسوادی "علی الاصول" از قبول مبارزه طبقاتی در درون این عرصه و در چارچوب آن امتناع نخواهد کرد!) اپورتونیسم اذعان به مبارزه طبقاتی را به ویژه تا عمده ترین نکته یعنی تا دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم، تا دوران تحقق سیرنگونی و نابودی کامل بورژوازی نمی رساند. در واقع این دوران مسلماً دوران مبارزه طبقاتی است که شدت بیسابقه و اشکال حاد بیسابقه دارد و لذا دولت این دوران هم الزاماً باید دولت دمکراتیک طراز نوین (دمکراتیک برای پرولترها و بطور کلی تهیدستان) و دیکتاتوری طراز نوین (دیکتاتوری علیه بورژوازی) باشد.

و اما بعد. کنه آموزش مارکس درباره دولت را فقط کسی دریافته است که فهمیده باشد دیکتاتوری یک طبقه نه تنها برای هرگونه جامعه طبقاتی بطور اعم و نه تنها برای پرولتاریا که بورژوازی را سرنگون ساخته باشد، بلکه برای یک دوران تاریخی کاملی که سرمایه داری را از "جامعه بدون طبقات"، از کمونیسم، جدا می کند ضرور خواهد بود. اشکال دولت های بورژوازی بسیار گوناگون، ولی ماهیت آنها یکی است: این دولت ها به هر شکلی باشند، در آخرین تحلیل همه شان دیکتاتوری بورژوازی هستند. دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم البته نمی تواند با اشکال سیاسی بسیار فراوان و بسیار گوناگون همراه نباشد، ولی ماهیت آنها ناگزیر یکی - دیکتاتوری پرولتاریا خواهد بود.

*این بخش به چاپ دوم افزوده شده است.

دولت و انقلاب. آزمون کمون پاریس سال ۱۸۷۱. تحلیل مارکس

۱. قهرمانی تلاش کمونارها در چیست؟

میدانیم که مارکس چند ماه پیش از کمون، در پائیز سال ۱۸۷۰ به کارگران پاریس هشدار می داد و می کوشید برای آنها ثابت کند که اقدام به سرنگون ساختن دولت نابخردی ناشی از نومییدی است (۱۳). ولی هنگامی که در ماه مارس سال ۱۸۷۱ پیکار قطعی را به کارگران تحمیل کرد و کارگران نیز آنها پذیرا شدند و با این ترتیب قیام یک عمل انجام یافته از کار درآمد، مارکس از انقلاب پرولتری با وجود علایم نامساعدی که در آن می دید با شور و شغف بیحد اظهار خوشوقتی کرد. مارکس به شیوه خنده گیرانه به نکوهش جنبش "نابهنگام" برخاست، — یعنی به شیوه پلخانیف، این مرتد روس که در نتیجه ارتداد از مارکسیسم شهرت سوئی پیدا کرده است عمل نکرد که در نوامبر سال ۱۹۰۵ در زمینه تشویق و ترغیب کارگران و دهقانان به مبارزه، قلمفرسائی می کرد، ولی پس از دسامبر سال ۱۹۰۵ لیبرال منشانه فریاد برآورد که "نمی بایست دست به اسلحه برد".

اما مارکس تنها به ابراز وجد و شغف از قهرمانی کمونارها که به قول خود او "بر عرش یورش می بردند" بسنده نکرد (۱۴). با آنکه این جنبش انقلابی گسترده توده ها به هدف هم نرسید مارکس آزمون تاریخی دارای اهمیت عظیم و گام معینی در جهت پیشرفت انقلاب جهانی پرولتری و آنهم یک گام عملی که مهمتر از صدها برنامه و بحث و فحص بود، در آن تشخیص داد. تحلیل این آزمون و گرفتن درسهای تاکتیکی از آن و تجدید نظر در تئوری خود بر پایه آن، وظیفه ای بود که مارکس در برابر خود نهاد.

یگانه "اصلاحی" را که مارکس در "مانیفست کمونیست" لازم شمرد، با توجه به آزمون انقلابی کمونارهای پاریس بود.

آخرین پیشگفتار مربوط به تجدید چاپ متن آلمانی "مانیفست کمونیست" که هر دو مؤلف آنها امضاء کرده اند، در تاریخ ۲۴ ژوئن سال ۱۸۷۲ نوشته شده است و مؤلفین آن کارل مارکس و فردریش انگلس در این پیشگفتار می گویند برنامه "مانیفست کمونیست" "حالا در مواردی کهنه شده است".

سپس چنین ادامه می دهند: "... کمون بویژه این مطلب را به ثبوت رساند که "طبقه کارگر نمی تواند صرفاً به تصرف ماشین دولتی حاضر و آماده بسنده کند و آنها برای تحقق هدفهای خود بکار اندازد..."

سخنانی که در این نقل قول توی گیومه دوم قرار داده شده، توسط مؤلفین از کتاب مارکس زیر عنوان "جنگ داخلی در فرانسه" برداشته شده است.

پس مارکس و انگلس برای یک درس اصلی و عمده کمون پاریس چنان اهمیت عظیمی قائل بودند که آنها بعنوان تصحیح ماهوی و مهم در "مانیفست کمونیست" وارد کرده اند.

نکته بسیار شایان توجه این است که اپورتونیست ها درست همین تصحیح مهم را تحریف کرده اند و ضمناً مفهوم این تصحیح یقیناً بر نه دهم و چه بسا بر نود و نه صدم خوانندگان "مانیفست کمونیست" معلوم نیست. درباره این تحریف بعداً در فصلی که به تحریفات اختصاص دارد بطور مشروح سخن خواهیم گفت. فعلاً کافی است یادآور شویم که "تعبیر" رایج و عامیانه کلام مشهور مارکس که ما آنها نقل کردیم این است که گویا مارکس در اینجا فکر رشد و تکامل تدریجی را در نقطه مقابل تصرف قدرت حاکمه و غیره خاطرنشان می کند.

ولی در واقع مطلب درست عکس این است. مارکس این فکر را بیان می دارد که طبقه کارگر باید "ماشین دولتی حاضر و آماده" را خرید کند و درهم شکنند نه اینکه به تصرف ساده آن اکتفاء ورزد.

مارکس در تاریخ ۱۲ آوریل سال ۱۸۷۱ یعنی درست به هنگام کمون پاریس به کوگلمان چنین نوشت:

"...اگر تو به فصل آخر کتاب "هیجدهم برومر" من نظر افکنی می بینی که من خاطرنشان کرده ام که اقدام بعدی انقلاب فرانسه انتقال ماشین دیوانسالاری و نظامی از دستی بدست دیگر نیست که تا کنون معمول بوده است، بلکه درهم شکنستن آنست" (تکیه روی کلمات از مارکس است؛ در متن اصلی واژه zerbrechen * بکار رفته است)، و "شرط مقدماتی هر انقلاب واقعاً خلقی نیز در کشورهای قاره (اروپا - م) همین است. رفقای قهرمان پاریسی ما نیز درست برای رسیدن بهمین هدف تلاش می کردند" (ص - ۷۰۹ مجله "Neue Zeit" بیستمین سال انتشار، شماره ۱، سال ۱۹۰۱ - ۱۹۰۲). (ترجمه روسی نامه های مارکس به کوگلمان دست کم دو بار، و یکبار تحت نظر من و با پیشگفتاری از من انتشار یافته است.)

عبارت "درهم شکستن ماشین دولتی دیوانسالاری و نظامی" بیان فشرده ای است از درس عمده مارکسیسم در مورد وظایفی که پرولتاریا به هنگام انقلاب در قبال دولت بعهدہ دارد. و همین درس است که در "تعبیر" رایج کائوتسکیستی مارکسیسم نه تنها پاک از یاد رفته بلکه بکلی تحریف شده است!

در مورد اشاره مارکس به کتاب خود "هیجدهم برومر" ما قبلاً آن بخش از سخنان او را که به این بحث اختصاص داشت بی کم و کاست نقل کردیم.

در سخنانی که از مارکس نقل شد ذکر دو نکته بویژه شایان توجه است. نخست آنکه مارکس نتیجه گیری خود را تنها به قاره اروپا محدود می کند و علت آنهم روشن است، زیرا انگلستان در سال ۱۸۷۱ هنوز نمونه یک کشور صرفاً سرمایه داری ولی بدون دستگاه نظامی و از خیلی لحاظ بدون دستگاه دیوانسالاری بود. بدین جهت مارکس انگلستان را مستثنی کرده است که در آن انقلاب و حتی انقلاب خلقی بدون شرط مقدماتی درهم شکستن "ماشین دولتی حاضر و آماده" ممکن به نظر می رسید و ممکن هم بود.

ولی حالا در سال ۱۹۱۷، در دوران نخستین جنگ کبیر امپریالیستی محدودیتی که مارکس قایل شده بود دیگر منتفی شده است. هم انگلستان و هم آمریکا که زمانی به سبب فقدان دستگاه نظامی و دیوانسالاری، بزرگترین و بازپسین نمایندگان "آزادی" انگلوساکسونی در سراسر جهان بودند، اکنون

سراپا در باطلاق عمومی چرکین و خونین اروپایی یعنی در دستگاههای دیوانسالاری و نظامی که همه چیز را تابع خود می سازند و همه چیز را زیر پیکر سنگین خود له می کنند فرو رفته اند. اکنون هم در انگلستان و هم در آمریکا "شرط مقدماتی هر انقلاب واقعاً خلقی" درهم شکستن و خرد کردن "ماشین دولتی حاضر و آماده" است (که طی سالهای ۱۹۱۴ - ۱۹۱۷ در این دو کشور نیز به کمال "اروپایی" یعنی به سطح عمومی امپریالیستی رسیده است).

دوم آنکه سخن بسیار عمیق مارکس درباره آنکه درهم شکستن ماشین دولتی دیوانسالاری و نظامی "شرایط مقدماتی هر انقلاب واقعاً خلقی" است، شایان توجه خاصی است. اصطلاح انقلاب "خلقی" در سخن مارکس عجیب بنظر می رسد و از پیروان پلخانیف و از منشویکهای روسی پیرو استرووه که مایلند مارکسیست شمرده شوند هیچ بعید نبود که آنرا "اشتباه لفظی" مارکس اعلام دارند. آنها مارکسیسم را با چنان شیوه لیبرال مآبانه بیمایه ای تحریف کرده اند که در آن جز قرار دادن انقلاب بورژوایی در مقابل انقلاب پرولتری چیز دیگری برایشان وجود ندارد. تازه تصور آنها درباره این تقابل بی نهایت جامد و بی روح است.

اگر بعنوان مثال انقلابهای قرن بیستم را در نظر بگیریم، آنوقت هم انقلاب پرتغال و هم انقلاب ترکیه را البته باید بورژوایی بشماریم. ولی هیچ یک از آنها انقلاب "خلقی" نیست، زیرا توده خلق یعنی اکثریت عظیم آن بطور فعال و مستقل و با خواستهای اقتصادی و سیاسی خود در هیچ یک از این دو انقلاب شرکت مشهود نداشت. برعکس، انقلاب بورژوایی سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ روسیه با آنکه در آن کامیابیهای نظیر کامیابیهای "درخشانی" که گاهگاه نصیب انقلابهای پرتغال و ترکیه می شد وجود نداشت، بی شک انقلاب "واقعاً خلقی" بود، چونکه توده خلق، اکثریت آن یعنی ژرفترین "لایه های پائین" اجتماعی که زیر فشار ستم و استثمار له شده بودند بطور خودانگیخته و مستقل بپا خاستند و مهر و نشان خواستهای خود و تلاشهای خود را در جهت ایجاد جامعه نوین بسبک خود بجای جامعه کهنه که در حال تخریب است، روی سراسر جریان انقلاب گذاشتند.

در اروپای سال ۱۸۷۱ پرولتاریا در هیچکدام از کشورهای قاره اکثریت خلق را تشکیل نمی داد. انقلاب "خلقی" که واقعاً اکثریت را به جنبش می کشاند فقط در صورتی می توانست چنین خصلتی داشته باشد که هم پرولتاریا و هم دهقانان را در بر گیرد. آن زمان این دو طبقه "خلق" را تشکیل می دادند. علت اتحاد این دو طبقه آنست که "ماشین دولتی دیوانسالاری و نظامی" بر هر دو طبقه ستم روا می دارد و بهر دو طبقه فشار وارد می آورد و هر دو را استثمار می کند. خرد کردن این ماشین و درهم شکستن آن - این است آنچه که منافع واقعی "خلق"، منافع اکثریت آن، یعنی کارگران و اکثریت دهقانان را در بر دارد، این است "شرط مقدماتی" اتحاد آزادانه دهقانان تهیدست با پرولترها و بدون چنین اتحادی دموکراسی پایداری ندهد و تحول سوسیالیستی محال است.

کمون پاریس نیز چنانکه می دانیم برای نیل به چنین اتحادی که بنابر یک سلسله علل درونی و برونی بدان دست نیافته بود، راه خود را هموار می کرد.

بنابر این مارکس هنگام صحبت از "انقلاب واقعاً خلقی" بی آنکه هیچکدام از ویژگیهای خرده بورژوازی را از یاد ببرد (بارها بطور مشروح از این ویژگیها سخن گفته است) به تناسب واقعی طبقات اکثریت کشورهای قاره اروپا در سال ۱۸۷۱ توجه بسیار جدی داشت. از سوی دیگر تصریح کرده است که "درهم شکستن" ماشین دولتی امری است که هم منافع کارگران و هم منافع دهقانان آنرا ایجاب می کند و آنها را با هم متحد می سازد و وظیفه مشترک برانداختن "موجود انگل" و استقرار یک چیز نو بجای آن، در برابرشان قرار می دهد.

ولی چه چیزی را؟

۲. چه چیزی را باید جایگزین ماشین دولتی درهم شکسته ساخت؟

مارکس در سال ۱۸۴۷ در "مانیفست کمونیست" هنوز به این سؤال پاسخ بسیار مجرد یا به بیان دقیقتر پاسخی می داد که وظایف را معین می کرد ولی طرق انجام این وظایف را نشان نمی داد. پاسخ "مانیفست کمونیست" این بود که باید "سازمان پرولتاریا بعنوان طبقه فرمانروا" و "تصرف دموکراسی" را جایگزین ماشین دولتی درهم شکسته ساخت.

مارکس بدون آنکه خیالپردازی کند منتظر بود تا تجربه جنبش توده ها به این سؤال پاسخ دهد که سازمان پرولتاریا بعنوان طبقه فرمانروا چه اشکال مشخصی بخود خواهد گرفت و این سازمان چگونه با کاملترین و پیگیرترین شکل "تصرف دموکراسی" همساز خواهد شد.

مارکس تجربه کمون را با وجود دامنه محدود آن در کتاب "جنگ داخلی در فرانسه" با دقتی هر چه تمامتر مورد تجلیل قرار می دهد. مهمترین نکات این اثر را در اینجا نقل می کنیم :

در قرن نوزدهم "دستگاه قدرت دولتی متمرکز و ارگانهای همه جا حاضر و ناظر آن: ارتش دائمی، پلیس، دیوانسالاری، روحانیون و هیئت قضات" یعنی دستگاهی که ریشه و منشاء قرون وسطایی داشت، گسترش پذیرفت. بمواظات تشدید تضاد طبقاتی میان سرمایه و کار، "دستگاه قدرت دولتی بیش از پیش خصلت قدرت اجتماعی برای ستمگری بر کار یعنی خصلت دستگاه فرمانروائی طبقاتی پیدا کرد. پس از هر انقلاب که گام معینی در جهت پیشرفت مبارزه طبقاتی است، خصلت صرفاً ستمگرانه دستگاه قدرت دولتی با وضوحی بیشتر و بیشتر نمایان می گردد". قدرت دولتی پس از انقلاب سالهای ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ به "افزار ملی جنگ سرمایه علیه کار" بدل می شود. امپراتوری دوم این وضع را تثبیت می کند. "کمون درست قطب مخالف این امپراتوری بود". "کمون شکل مشخصی بود" "از آنچنان جمهوری که می بایست نه تنها شکل پادشاهی فرمانروایی طبقاتی بلکه خود فرمانروائی طبقاتی را نیز براندازد..."

این شکل "مشخص" جمهوری پرولتری و سوسیالیستی چه بود؟ دولتی که این جمهوری به ایجاد آن پرداخت چگونه بود؟

"...نخستین فرمان کمون انحلال ارتش دائمی و گماشتن مردم مسلح بجای آن بود..."

این خواست اکنون در برنامه تمام احزابی که مایلند سوسیالیست نامیده شوند وجود دارد. ولی رفتار اس ارها و منشویکهای ما که درست پس از انقلاب ۲۷ فوریه عملاً از تحقق بخشیدن به این خواست سر باز زدند، بهتر از هر چیز نشان می دهد که برای برنامه های آنها چه ارزشی باید قابل شد!

"...کمون از نمایندگان شورای شهر که برپایه حق انتخاب همگانی در حوزه های مختلف پاریس انتخاب شده بودند تشکیل می شد. این نمایندگان افرادی مسئول و جوابگو و در هر زمان قابل عزل بودند. اکثریت آنان طبعاً از کارگران یا از نمایندگان مورد قبول طبقه کارگر بودند..."

...پلیس که تا آنزمان افزار دولت مرکزی کشور بود، بیدرنگ از انجام هرگونه وظایف سیاسی خود محروم شد و به سازمانی مسئول در برابر کمون و در هر زمان قابل عزل، بدل گردید... وضع اولیای امور در تمام رشته های دیگر دستگاه اداری نیز بر همین منوال بود... از نمایندگان کمون یعنی از بالا گرفته تا پایین خدمات اجتماعی می بایست با حقوقی برابر دستمزد یک کارگر انجام شود. هرگونه مزایا و پرداخت فوق العاده به صاحبان مقامات عالی دولتی به همراه این مقامات از میان رفت... کمون پس از برانداختن ارتش دائمی و پلیس یعنی افزارهای قدرت مادی دولت قدیم، بیدرنگ بدرهم شکستن افزار ستمگری معنوی، به پرداختن قدرت کشیشان پرداخت... مقامات قضائی استقلال ظاهری خود را از دست دادند... از آن پس می بایست آشکارا انتخاب شوند و مسئول کار و قابل عزل باشند..." (۱۵)

پس مثل این است که کمون بجای ماشین دولتی درهم شکسته "فقط" دموکراسی کاملتر گذاشت که عبارت بود از انحلال ارتش دائمی و انتخابی بودن و قابل عزل بودن کامل تمام صاحبان مقامات دولتی. ولی در واقع این کلمه "فقط" به معنای کار سترگ تعویض نهادها با نهادهای اصولاً دیگری بود. در اینجا درست یکی از موارد "تبدیل کمیت به کیفیت" مشاهده می شود : دموکراسی به نحوی آنچنان کامل و پیگیر که اصولاً قابل تصور است تحقق می یابد و از دموکراسی بورژوایی به دموکراسی پرولتری، از دولت (یعنی قدرت ویژه برای سرکوب طبقه معین) به چیزی که بمفهوم خاص آن نیست مبدل می گردد.

در چنین مرحله ای سرکوب کردن بورژوازی و درهم شکستن مقاومت آن هنوز ضرورت دارد. این امر برای کمون ضرورت خاص داشت و یکی از علل شکست کمون آن بود که این کار را با قاطعیت کافی انجام نداد. ولی از رگان سرکوب کننده در اینجا برخلاف آنچه که همیشه، چه در دوران بردگی، چه در دوران سرواژ و چه در دوران بردگی مزدوری معمول بود، اکثریت مردم هستند، نه اقلیت. و چون اکثریت مردم خودشان به سرکوب ستمگران خویش می پردازند "قدرت ویژه" برای سرکوب دیگر لازم نیست! بدین معنی که زوال دولت آغاز می شود. به جای دستگاههای خاص اقلیت ممتاز (دیوانسالاران ممتاز، سران ارتش دائمی)، خود اکثریت می تواند مستقیماً کار

این دستگاهها را انجام دهد و هر قدر که انجام وظایف دستگاه قدرت دولتی بیشتر جنبه همگانی پیدا می کند از ضرورت وجودی این قدرت کاسته میشود.

در این زمینه یکی از اقدامات کمون که مارکس روی آن تکیه می کند یعنی لغو پرداخت هرگونه فوق العاده حقوق و هرگونه مزایای نقدی به دیوانسالاران و کاهش حقوق تمام صاحبان مقامات در دستگاه دولت تا میزان "دستمزد یک کارگر" شایان توجه خاص است. چرخش از سوی دموکراسی بورژوازی بسوی دموکراسی پرولتری، از دموکراسی ستمگران به دموکراسی طبقات ستمکش، از سوی دولت به مثابه "قدرت ویژه" برای سرکوب طبقه معین به سوی سرکوب ستمگران یا نیروی همگانی اکثریت مردم یعنی کارگران و دهقانان در اینجا از هر عرصه دیگری نمایان تر است. و اتفاقاً درست در مورد همین نکته بسیار روشن که می توان گفت در مسئله دولت که مهمترین نکته است، درسهای مارکس بیش از همه بدست فراموشی سپرده شده است! در تفسیرهای عامه فهم که تعدادشان هم بیشمار است از این نکته سخنی بمیان نمی آورند. چنین "رسم شده است" که در این باره سکوت کنند، انگار که سخنی درباره "ساده لوحی" بوده که حالا دیگر زمانش بسر آمده است، همانطوریکه مسیحیان پس از آنکه آیین شان به مذهب دولتی مبدل گردید، "ساده لوحی های" دوران صدر مسیحیت را همراه با روح دموکراتیک انقلابی آن "از یاد بردند".

کاهش حقوق صاحبان مقامات عالیة دولتی "صرفاً" خواستی به نظر می رسد که دموکراتیسم عامیانه و ابتدائی به میان می کشد. ادوارد برنشتین — سوسیال دموکرات سابق و یکی از "بانیان" اپورتونیسم دوران حاضر متلک های مبتذل بورژوازی را درباره دموکراتیسم "ابتدایی" بارها تمرین و تکرار کرده است. او هم مانند همه اپورتونیست ها و مانند کائوتسکیست ها کنونی بهیچوجه نفهمیده است که اولاً گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم بدون "بازگشت" معین به دموکراتیسم "ابتدایی" امکان ندارد (زیرا در غیر اینصورت چگونه می توان انجام وظایف دولت توسط اکثریت مردم و قاطبه مردم را تأمین کرد؟) و ثانیاً "دموکراتیسم ابتدایی" مبتنی بر پایه سرمایه داری و فرهنگ سرمایه داری با دموکراتیسم ابتدایی جوامع اولیه یا دوران ماقبل سرمایه داری فرق دارد. تولید بزرگ، کارخانه ها، راههای آهن، پست، تلفن و غیره را فرهنگ سرمایه داری پدید آورده است و بر این پایه اکثریت عظیم وظایف دستگاه "قدرت دولتی" کهنه چنان ساده شده است و میتوان آنها را بصورت چنان اعمال ساده ثبت و نگارش و بازرسی درآورد که هر فرد دارای سواد خواندن و نوشتن کاملاً از عهده انجام آنها برآید و این وظایف با پرداخت "دستمزد" معمولی "یک کارگر" کاملاً انجام پذیر باشد و بهمین جهت می توان (و باید) به هر گونه جنبه امتیاز و "سالارمنشانه" این وظایف پایان داد.

انتخابی بودن و قابل عزل بودن کامل و بدون استثناء همه صاحبان مقامات دولتی در هر زمان، کاهش حقوق آنان تا سطح "دستمزد" معمولی "یک کارگر"، این اقدامات دموکراتیک ساده و "مسلماً مفهوم" که منافع مشترک کارگران و اکثریت دهقانان را در بر می گیرند، در عین حال پلی برای گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم هستند. این اقدامات به نوسازی دولتی یعنی نوسازی صرفاً سیاسی جامعه مربوط هستند، ولی این اقدامات در پیوند و ارتباط با اقدام در جهت تحقق یا تدارک "سلب مالکیت از سلب کنندگان مالکیت" یعنی با برانداختن مالکیت خصوصی سرمایه داری بر وسایل تولید و برقراری مالکیت اجتماعی مفهوم و اهمیت کامل پیدا می کند.

مارکس نوشته است: " کمون با الغاء دو قلم از بزرگترین اقلام هزینه ها یعنی هزینه ارتش و دستگاه دیوانسالاری به شعار تمام انقلاب های بورژوازی یعنی به شعار دولت ارزان تحقق بخشید".

از میان دهقانان و نیز سایر لایه های خرده بورژوازی فقط اقلیت ناچیزی "رو می آیند" و به مفهوم بورژوازی "سری توی سرها در می آورند" یعنی به افراد ثروتمند، بورژوا و یا به دیوانسالاران مرفه و ممتاز مبدل می شوند. اکثریت عظیم دهقانان در هر کشور سرمایه داری دارای دهقان (اکثر کشورهای سرمایه داری چنین هستند) از ستمگریهای دولت رنج می برند و تشنه سرنگونی آن و روی کار آمدن یک دولت "ارزان" هستند. فقط پرولتاریا می تواند به این آرزو تحقق بخشد و با تحقق آن نیز در عین حال به سوی نوسازی سوسیالیستی دولت گام برمی دارد.

۳. نابودی پارلماناریسم

مارکس می نویسد: " کمون می بایست نه مجمع پارلمانی بلکه ارگان کار و فعالیت یعنی در عین حال هم قانونگذار و هم مجری قوانین باشد... حق انتخاب همگانی بجای آنکه وسیله ای باشد که به کمک آن هر سه یا شش سال یکبار معلوم کنند که کدامین عضو طبقه فرمانروا باید در پارلمان نماینده و سرکوبگر (ver – und zertreten) مردم باشد، می بایست وسیله ای باشد تا مردم متشکل در کمون ها به کمک آن کارگر و ناظر و حسابدار برای بنگاه خود تهیه کنند همانگونه که حق انتخاب فردی همین هدف را برای هر کارفرمای دیگر تأمین می کند".

این انتقاد درخشان از پارلماناریسم نیز که در سال ۱۸۷۱ انجام گرفته است اکنون در نتیجه تسلط سوسیال شونیسم و اپورتونیسم از "سخنان فراموش شده" مارکسیسم است. وزیران و پارلمان نشینان حرفه ای، خائنین

به آرمان پرولتاریا و سوسیالیست های "کارچاق کن" امروزی کار انتقاد از پارلمانتاریسم را تماماً به آنارشیست ها واگذار کرده و برپایه این منطق عجیب هرگونه انتقاد از پارلمانتاریسم را "آنارشیسم" اعلام داشته اند!! از این رو هیچ جای تعجب نیست که پرولتاریای کشورهای پارلمانی "پیشرفته" که دیدن "سوسیالیستهای" چون شیدمان ها، داویدها، لگین ها، سامباها، رنودل ها، هندرسن ها، واندروله ها، استائونینگ ها، برانتینگ ها، بیسلاتی ها و شرکاء برایشان نفرت انگیز شده بود، بیش از پیش به سندیکالیسم آنارشیستی دلبستگی پیدا کنند و حال آنکه آن نیز برادر تنی همان اپورتونیسم بود.

ولی دیالکتیک انقلابی برای مارکس هیچگاه عبارتپردازی پوچ و توخالی مدروز و بازیچه بیمقداری نبود که پلخاف و کائوتسکی و دیگران از آن ساخته اند. مارکس قادر بود هم از آنارشیسم که حتی هنگام فقدان آشکار وضع انقلابی قابلیت استفاده از "آغل" پارلمانتاریسم بورژوایی را نداشت بیرحمانه روی برتابد و هم پارلمانتاریسم را مورد انتقاد واقعاً پرولتری انقلابی قرار دهد.

ماهیت واقعی پارلمانتاریسم بورژوایی نه تنها در رژیم های سلطنت مشروطه پارلمانی بلکه در دموکراتیک ترین جمهوریهایی نیز این است که هر چند سال یکبار تصمیم گرفته شود کدامین عضو طبقه فرمانروا برای سرکوب و لگدمال کردن مردم به پارلمان برود.

ولی وقتی مسئله دولت مطرح است و پارلمانتاریسم بعنوان یکی از پایه های دولت از زاویه وظایفی که پرولتاریا در این رشته بعهدہ دارد، در نظر گرفته شود راه برون رفت از پارلمانتاریسم کدام است؟ و چگونه می توان بدون آن کار را از پیش برد؟

باز هم و باز هم باید گفت: درسهای مارکس که بر پایه بررسی کمون استوار است، چنان از یاد رفته است که برای سوسیال دموکرات امروزی (بخوان: خائن امروزی به سوسیالیسم) هر گونه انتقادی بجز انتقاد آنارشیستی یا ارتجاعی از پارلمانتاریسم بکلی نامفهوم است.

راه برون رفت از پارلمانتاریسم البته نابود ساختن نهادهای انتخابی و اصول انتخابی نیست بلکه تبدیل نهادهای انتخابی از مراکز پرگوئی و روده درازی به ارگانهای "کار و فعالیت" است. "کمون می بایست و در صدد آن بود که نه مجمع پارلمانی بلکه ارگان کار یعنی در عین حال هم قانونگذار و هم مجری قانون باشد".

"نه مجمع پارلمانی بلکه ارگان کار" — این سخن به مثابه تیری است که درست بر قلب پارلمان نشین های امروزی و "توله دستی های" پارلمانی سوسیال دموکراسی می خورد! به هر کشور پارلمانی — از آمریکا گرفته تا سوئیس، از فرانسه گرفته تا انگلستان و نروژ و غیره نظر افکنید می بینید که کار واقعی "دولتی" را پشت پرده طرح ریزی می کنند و وزارتخانه ها و دفاتر دولتی و ستادها آنرا به موقع اجرا می گذارند. در پارلمانها فقط برای فریب و اغفال "عوام الناس" حرف می زنند و پرگوئی می کنند. این مطلب بدرجه ای مطابق با واقعیت است که حتی در جمهوری روسیه، در این جمهوری بورژوا دموکراتیک پیش از آنکه فرصتی برای پی ریزی یک پارلمان واقعی دست داده باشد تمام این عیوب پارلمانتاریسم فوراً نمودار شد. قهرمانان منادی افکار پوسیده خرده بورژوایی یعنی اشخاصی چون اسکوبلف ها و تسرتلی ها، چرنوف ها و آوکسنیتف ها موفق شده اند شوراهای را نیز مانند نفرت انگیزترین پارلمانهای بورژوایی به لجن بکشند و به مراکز پرگوئی ها و روده درازهای پوچ مبدل سازند. در شوراهای حضرات وزیران "سوسیالیست" با لفاظی ها و قطعنامه های خود دهقانان ساده و خوشبایر را فریب می دهند. در هیئت دولت مدام به رقص کادریل مشغولند تا از یک سو عده بیشتری از اس ارها و منشویک ها را به نوبت بر "خوان نعمت" یعنی بر کرسیهای پردرآمد و افتخارآمیز بنشانند و از سوی دیگر افکار مردم را "مشغول دارند". ولی کار "دولتی" را در دفاتر دولتی و در ستادها "انجام می دهند!"

روزنامه "دلو نارودا" — ارگان حزب زمامدار "سوسیالیست رولوسیونرها" (سوسیالیستهای انقلابی، اس ارها — م) چندی پیش در سرمقاله ای به قلم هیئت تحریریه خود با صراحت بیمانند حضراتی از "مجمع خوبان" که در آن "همه" به فحشاء سیاسی مشغولند اعتراف کرد که حتی در وزارتخانه هایی هم که در دست (معذرت می خواهم) به اصطلاح "سوسیالیست ها" است تمام دستگاه اداری در ماهیت امر دست نخورده مانده است و به شیوه کهنه عمل می کند و در اقدامات انقلابی "با آزادی" کامل مشغول کارشکنی است! مگر بدون این اعتراف روزنامه تاریخی واقعی شرکت اس ارها و منشویکها در هیئت دولت، همین نکته را ثابت نمی کند؟ نکته شایان توجه در اینجا فقط آنست که حضرات چرنوف ها، روسانف ها، زرنیف ها و دیگر اعضای هیئت تحریریه روزنامه "دلو نارودا" که با کادت ها در یک مجمع وزارتی گرد آمده اند بیشترین را بجائی رسانده اند که بدون کوچکترین دغدغه خاطر و در کمال خونسردی گوئی از مطلب بسیار بی اهمیتی سخن می گویند و آشکارا و در ملاءعام اعلام می دارند که در وزارتخانه های "آنان" کارها همه بر روال سابق می چرخد!! عبارت پردازی انقلابی دموکراتیک — برای تحمیق ساده لوحان روستایی و قرطاس بازی و دفع الوقتهای اداری برای "ارضای خاطر" سرمایه داران — چنین است ماهیت این ائتلاف "شرافتمندانه".

کمون جای پارلمانتاریسم فاسد و پوسیده جامعه بورژوایی را به نهادهایی می دهد که در آنها آزادی عقیده و بیان به فریفتن و اغفالگری بدل نمی شود، زیرا پارلمان نشینان باید خودشان کار کنند و خودشان مجری قوانین مصوب خود باشند و نتایج اجرای آنها را واریسی نمایند و خودشان مستقیماً در برابر انتخاب کنندگان خویش مسئول و جوابگو باشند. نهادهای انتخابی بر جای می مانند، ولی در آن دیگر از پارلمانتاریسم به مفهوم یک سیستم خاص، به مفهوم تقسیم کار میان قوه قانونگذاری و قوه اجرایی و برخورداری نمایندگان از یک موقعیت ممتاز چیزی نیست. بدون نهادهای انتخابی، دموکراسی و حتی دموکراسی پرولتری برای ما قابل تصور نیست، ولی بدون پارلمانتاریسم قابل تصور است و باید هم باشد، مشروط برآنکه انتقاد از جامعه بورژوایی برای ما سخنان میان تهی نباشد و تلاش ما برای برانداختن فرمانروایی بورژوازی تلاش جدی و صادقانه باشد نه سخن پردازی "انتخابانی" برای ربودن آراء کارگران که منشویکها و اس ارها، شیدمان ها و لگین ها، سامباها و واندروله ها بدان می پردازند.

نکته بسیار آموزنده این است که وقتی مارکس از وظایف این کارمندانی که هم کمون و هم دموکراسی پرولتری به آنها نیازمند است، سخن می گوید، برای مقایسه، کارمندان "هر کارفرمای دیگر" یعنی مؤسسه عادی سرمایه داری با "کارگران و ناظران و حسابداران" آن را در نظر میگیرد.

در سخنان مارکس ذره ای خیالپردازی نیست بدین معنی که جامعه "نو" را از خود اختراع نمی کند و در عالم خیال نمی پروراند. نخیر، او تولید جامعه نو را از طنین جامعه کهنه و اشکال گذار از این یکی به آن دیگری را به سان جریانی در عرصه تاریخ طبیعی، بررسی می کند. او تجربه مشخص و واقعی جنبش گسترده پرولتری را ملاک قرار می دهد و می کوشد درسهای عملی از آن بگیرد. او از کمون "درس می گیرد" همانگونه که تمام متفکرین بزرگ انقلابی بی آنکه تردیدی بدل راه بدهند، از تجربه جنبش های بزرگ طبقه ستمدیده درس گرفته اند و هیچگاه هم در برابر این جنبشها به "اندرزدهی" خرده گیرانه بر نخاسته اند (مانند پلخانیف نگفته اند: "نمی بایست دست به سلاح برد" یا مانند تسرتلی اظهار نمی داشتند که "طبقه باید بتواند خواسته های خویش را در یک چارچوب محدود نگهدارد").

از نابودی بیدرنگ و سرتاسری و قطعی دستگاه دیوانسالاری سخنی هم نمی تواند در میان باشد. چنین انتظاری خیالبافی است. ولی درهم شکستین فوری ماشین دیوانسالاری سابق و آغاز بیدرنگ ساختمان ماشین جدیدی که بتواند هر گونه دیوانسالاری را کم کم بهیچ برساند خیالبافی نیست بلکه تجربه و آزمون کمون است، وظیفه مستقیم و فوری پرولتاریای انقلابی است.

سرمایه داری کارهای اداری "دولتی" را ساده می کند و این امکان را فراهم می سازد که "ریاست مآبی" بدور انداخته شود و تمام جریان کار به متشکل شدن پرولترها (بمناوبه طبقه فرمانروا) منجر گردد که "کارگران و ناظران و حسابداران" را بنام جامعه استخدام می کند.

ما خیالباف نیستیم و این "خیال" را هم در سر نمی پرورانیم که بیدرنگ هر گونه دستگاه اداری و هرگونه فرمانبری و سلسله مراتب را از میان برداریم؛ این آرزوهای آنارشیستی که ناشی از عدم درک وظایف دیکتاتوری پرولتاریاست از ریشه و اساس با مارکسیسم مغایرت دارد و عملاً فقط باعث می شود انقلاب سوسیالیستی تا زمانیکه انسانها عوض شوند به تعویق می افتد. نخیر، ما خواهان انقلاب سوسیالیستی با همین انسانهای امروزی هستیم که کارشان بدون فرمانبری، بدون کنترل و بدون "ناظر و حسابدار" نمی گذرد.

ولی باید از پیشاهنگ مسلح تمام استثمارشوندگان و زحمتکشان — از پرولتاریا فرمان برد. "ریاست مآبی" خاص دیوانسالاران دستگاه دولتی را می توان و باید بیدرنگ، در ظرف همین امروز و فردا به کارهای ساده "ناظران و حسابداران" یعنی به کارهایی مبدل کرد که هم اکنون افراد شهری بطور کلی کاملاً از عهده آن برمی آیند و انجام آن در ازاء "دستمزد یک کارگر" کاملاً میسر است.

خود ما کارگران برپایه آنچه که سرمایه داری تا کنون بوجود آورده است، تولید بزرگ را با تکیه بر تجربه کارگری خویش و با برقراری انضباط اکید و آهنین که قدرت دولتی کارگران مسلح پشتیبان آن خواهد بود، سازمان خواهیم داد و دیوانسالاران دستگاه دولتی را به مجریان ساده دستورات خود یعنی به "ناظران و حسابداران" (البته همراه با انواع کارشناسان فنی در هر رشته و از هر پایه) که مسئول و جوابگو و قابل عزل و قانع به حقوق کم خواهند بود، مبدل خواهیم کرد — چنین است وظیفه پرولتری ما و این است آنچه که بهنگام انقلاب پرولتری کار را می توان و باید از آن آغاز کرد. چنین سرآغازی و آنهم برپایه تولید بزرگ بخودی خود به "زوال" تدریجی هرگونه دیوانسالاری و برقراری تدریجی نظامی خواهد انجامید که نظم بمعنای واقعی است و هیچ شباهتی به بردگی مزدوری ندارد، چنین نظامی که در آن وظایف نظارت و حسابداری روز بروز ساده تر شده و به نوبت آنها را انجام خواهند داد و سپس جزو عادت خواهد شد و سرانجام به مفهوم وظایفی که خاص قشر خاصی از افراد باشد از بین خواهد رفت.

یک سوسیال دموکرات با هوش آلمانی در سالهای دهه هفتاد قرن گذشته پیست را نمونه دستگاه اقتصاد سوسیالیستی نامید. این مطلب بسیار صحیح است. اکنون پیست بنگاهی است که بگونه انحصار سرمایه داری دولتی سازمان یافته است. امپریالیسم بتدریج تمام تراسنها را به چنین سازمانهایی مبدل می کند. در اینجا نیز همان دیوانسالاری بورژوازی بر زحمتکشان "ساده ای" که زیر بار کار خرد شده اند و از گرسنگی به جان آمده اند مسلط است. ولی دستگاه اداره اجتماعی در اینجا آماده کار است. همین که سرمایه داران را سرنگون سازند و مقاومت این استثمارگران را با مشت آهنین کارگران مسلح درهم کوبند و ماشین دیوانسالاری دولت کنونی را خرد کنند، در برابر ما دستگاه مجهز به تکنیک عالی عاری از "انگل" پدید خواهد آمد که کارگران متحد با استخدام کارشناسان فنی و ناظران و حسابداران و با پرداخت حقوقی برابر دستمزد یک کارگر به همه آنها و بطور کلی اصولاً به همه صاحبان مقامات "دولتی"، خودشان می توانند آنرا بکار اندازند. چنین است اقدام عملی مشخصی که انجام بیدرنگ آن در مورد تمام تراسنها و امکان پذیر است و زحمتکشان را از بند استثمار می رهاند و تجربه ای را که کمون عملاً بدان دست زده بود (به ویژه در عرصه ساختمان دولتی) منظور می دارد.

نزدیکترین هدف ما آنست که تمام اقتصاد ملی را همانند پیست تحت کنترل و رهبری پرولتاریای مسلح طوری سازمان دهیم که در آن کارشناسان فنی، ناظران و حسابداران مانند تمام صاحبان مقامات دولتی حقوق دریافت دارند که از "دستمزد یک کارگر" بیشتر نباشد. چنین است دولتی با آن پایه اقتصادی که مورد نیاز ماست. این است نتیجه ای که از نابودی پارلمانتاریسم و حفظ نهادهای انتخابی بدست خواهد آمد و این است اقدامی که طبقات زحمتکش را از فاسد شدن این نهادها بدست بورژوازی می رهاند.

۴. سازماندهی وحدت ملی

"...در شرح مختصر سازماندهی ملی که کمون فرصت تکمیل بعدی آنرا نیافت با صراحت کامل گفته شده است که شکل سیاسی حتی در کوچکترین روستا باید

کمون باشد" ... "هیئت نمایندگان ملی" در پاریس هم باید توسط کمون ها انتخاب شود.

"... وظایف معدود ولی بسیار مهمی که هنوز برای حکومت مرکزی باقی می ماند نمایانست ملغی شود — چنین ادعائی تخطئه عمدی است، — بلکه می بایست به کمونی ها یعنی به مأموران کاملاً مسئول و جوابگو واگذار شود...
... وحدت ملت نمی بایست از میان برود بلکه برعکس می بایست از طریق نظام کمون به آن سازمان داده شود. وحدت ملت می بایست از طریق نابود ساختن آن دستگاه قدرت دولتی که خود را مظهر این وحدت نشان می داد ولی می خواست مستقل از ملت و سرور آن باشد تحقق پذیرد. این قدرت دولتی در واقع خود چیزی جز یک غده انگلی بر پیکر ملت نبود... مطلب بر سر آن بود ارگانهایی که نقش صرفاً ستمگری داشتند از دستگاه قدرت دولتی سابق حذف شوند و وظایف مشروع این دستگاه از قدرتی که دعوی سروری بر جامعه را داشت جدا گردد و به خادمان مسئول جامعه واگذار شود".

این نکته که اپورتونیست های سوسیال دمکراسی کنونی چقدر از درک مفهوم این سخنان مارکس عاجز بوده اند — و شاید صحیح تر باشد اگر بگویم — نخواستند به مفهوم آن پی برند مطلبی است که کتاب دارای شهرت هرستراتی برنشتین مرتد بنام "مقدمات سوسیالیسم و وظایف سوسیال دمکراسی" بهتر از همه آنرا نشان می دهد. برنشتین درست با اشاره به این سخنان مارکس نوشته است که این برنامه "از نظر محتوای سیاسی خود در تمام نکات اساسی نهایت تشابه را با فدرالیسم پرودون دارد... علیرغم تمام اختلافات نظریاتی که در زمینه های دیگر میان مارکس و پرودون "خرده بورژوا" وجود دارد (برنشتین کلمات "خرده بورژوا" را نوی گیومه گذاشته است تا بزعم خود رنگ مسخره به آن بزند)، نحوه تفکرشان در مورد این نکات بقدری که بیش از آن ممکن نیست بهم نزدیک است". برنشتین در ادامه سخنان خود می گوید: البته اهمیت انجمن های شهری افزایش می یابد، ولی "بنظر من مشکوک می آید که نخستین وظیفه دمکراسی برانداختن (Auflösung — معنی تحت اللفظی آن: انحلال، برچیدن) دولت های امروزی به چنین وجهی و تغییر (Umwandlung — تحول) کامل سازمان آنها بصورتی باشد که مارکس و پرودون تصور می کنند یعنی بصورت تشکیل یک انجمن ملی مرکب از نمایندگان اعزامی انجمن های ولایتی یا ایالتی که هر یک بنوبه خود از نمایندگان اعزامی کمونها تشکیل شده باشند، و خلاصه به صورتی باشد که شکل پیشین نمایندگی های ملی بکلی از میان برود" (برنشتین، "مقدمات سوسیالیسم"، ص ۱۲۴ و ۱۲۶ چاپ آلمانی سال ۱۸۹۹).

این دیگر براستی وحشتناک است که نظریات مارکس درباره "نابود ساختن قدرت دولتی — انگل" با فدرالیسم پرودون خلط می شود! ولی این امر تصادفی نیست، زیرا اپورتونیست حتی به فکرش هم خطور نمی کند که منظور مارکس در اینجا بهیچوجه فدرالیسم در نقطه مقابل مرکزیت نیست بلکه درهم شکستن ماشین دولتی کهنه بورژوایی موجود در تمام کشورهای بورژوایی است.

آنچه بفکر یک اپورتونیست خطور می کند فقط پدیده ای است که پیرامون خود یعنی در محیط عامیگری خرده بورژوایی و جمود "رفرمیستی" مشاهده می کند و آنهم فقط انجمن های شهری است! اپورتونیست حتی تفکر درباره انقلاب پرولتاریا را نیز از یاد برده است.

این خرده آور است. ولی نکته شایان توجه آنست که در این زمینه با برنشتین بحثی انجام نگرفته است. دعاوی برنشتین را خیلی ها رد کرده اند، به ویژه پلخانیف در مطبوعات روسی و کائوتسکی در مطبوعات اروپایی، ولی نه این یکی درباره این تحریف که برنشتین در نظریات مارکس وارد کرده است چیزی گفته است نه آن یکی.

اپورتونیست تفکر بشیوه انقلابی و فکر کردن درباره انقلاب را چنان از یاد برده است که به مارکس نسبت "فدرالیسم" می دهد و او را با پرودون بنیاد گذار آنارشیزم مشابه می داند. کائوتسکی و پلخانیف هم که می خواهند مارکسیست های بنیادگرا باشند و از آموزش مارکسیسم انقلابی دفاع کنند در این باره مهر سکوت بر لب می زنند! یکی از ریشه های نهایت ابتذال نظریات مربوط به تفاوت میان مارکسیسم و آنارشیزم — ابتدالی که خصلت مشترک کائوتسکیست ها و اپورتونیست هاست در همین جا نهفته است و ما درباره آن باید صحبت کنیم.

در سخنانی که از مارکس پیرامون تجربه کمون نقل شد اثری از فدرالیسم نیست. تشابه نظر مارکس با پرودون درست در نکته ای است که برنشتین اپورتونیست آنرا نمی بیند. اختلاف نظر مارکس با پرودون درست در نکته ای است که برنشتین در مورد آن میان آنها تشابه می بیند.

تشابه نظر مارکس با پرودون در آنست که هر دوی آنها با "درهم شکستن" ماشین دولتی امروزی موافق هستند. نه اپورتونیست ها می خواهند این تشابه مارکسیسم را با آنارشیزم (هم با آنارشیزم پرودون و هم با آنارشیزم باکونین) بپذیرند و نه کائوتسکیست ها، زیرا در این نکته از مارکسیسم دور شده اند.

اختلاف نظر مارکس هم با پرودون و هم با باکونین درست در مسئله فدرالیسم (و بطریق اولی در دیکتاتوری پرولتاریا) است. اصول فدرالیسم از نظریات خرده بورژوایی آنارشیزم ناشی می شود. مارکس مدافع سانترالیسم. و در سخنانی که از وی نقل شد بهیچوجه از سانترالیسم عدول نشده است. فقط کسانی که از "ایمان خرافی" خرده بورژوایی به دولت سرشارند، می توانند نابود ساختن ماشین دولتی بورژوایی را با برانداختن سانترالیسم یکی تلقی کنند!

ولی اگر پرولتاریا و دهقانان تهیدست قدرت دولتی را بدست گیرند و کاملاً داوطلبانه در کمون ها متحد شوند و فعالیت همه کمونها را برای هجوم بر سرمایه، برای درهم شکستن مقاومت سرمایه داران، برای تبدیل مالکیت خصوصی بر راههای آهن، کارخانه ها، زمین ها و غیره به مالکیت همه ملت و تمام جامعه، با هم متحد سازند، مگر این سانترالیسم نخواهد بود؟ مگر این پیگیرترین سانترالیسم دمکراتیک و به طریق اولی سانترالیسم پرولتری نخواهد بود؟

برنشتین اصولاً قادر به درک این نکته نیست که سانترالیسم داوطلبانه، وحدت داوطلبانه کمونها به صورت ملت و درآمیختگی داوطلبانه کمونهای پرولتری برای برانداختن فرمانروایی بورژوازی و درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی امری است امکان پذیر. برنشتین مانند هر فلیکستر (کوته فکر - م) سانترالیسم را فقط به صورت چیزی که آنرا فقط از بالا، فقط به کمک دستگاه دیوانسالاری و نظامی می توان تحمیل کرد و نگهداشت، در نظر مجسم می سازد.

مارکس که گوئی امکان تحریف نظریات خود را پیش بینی کرده، خاطرنشان ساخته است که متهم کردن کمون به اینکه گویا قصد از بین بردن وحدت ملت و برانداختن قدرت مرکزی را داشت یک تخطئه عمدی است. مارکس عبارت "سازماندهی وحدت ملی" را عمداً بکار می برد تا سانترالیسم پرولتری یعنی سانترالیسم آگاهانه و دمکراتیک را در نقطه مقابل سانترالیسم بورژوازی یعنی سانترالیسم نظامی و دیوانسالاری قرار دهد.

ولی... کسی که نمی خواهد بشنود از هر کری بدتر است. اپورتونیست های سوسیال دمکراسی امروزی نیز نمی خواهند درباره نابودی قدرت دولتی و قطع غده انگل چیزی بشنوند.

۵- نابود ساختن دولت- انگل

ما بخشی از سخنان مارکس را در این باره نقل کرده ایم و باید آنها را تکمیل کنیم.

مارکس می نویسد : "... سرنوشت عادی هر پدیده تاریخی جدید چنین است که آنرا با اشکال قدیم و حتی منسوخ زندگی اجتماعی که نهادهای نوینپاد اندک شباهتی با آنها داشته باشند، همانند می شمارند. این کمون جدید را که قدرت دولتی امروزی را درهم می شکند (bricht - خرد می کند)، خواستند بعنوان رستاخیز کمون قرون وسطایی... بعنوان اتحادی از دولت های خرد و ریز (طبق نظریه مونتسکیو و ژیروندیستها) (۱۶) ... بعنوان شکل مبالغه آمیزی از مبارزه قدیمی علیه مرکزیت بیحد و حصر تلقی کنند...

... نظام کمون می توانست تمام نیروهایی را که تا کنون "دولت" یعنی این غده انگل که به حساب جامعه زندگی می کند و مانع حرکت آزاد آن است فرو می بلعد به آن بازگرداند. همین یک عامل به تنهایی می توانست رستاخیز فرانسه را پیش ببرد...

... نظام کمون می توانست تولید کنندگان روستایی را تحت رهبری معنوی شهرهای عمده هر استان قرار دهد و این اطمینان را در آنها بوجود آورد که آنجا در وجود کارگران شهری مدافعین طبیعی منافع خود را خواهند یافت. اصولاً وجود کمون خودگردانی محلی را نه بعنوان وزنه ای در مقابل قدرت دولتی که حالا دیگر زاید می شود، بلکه بعنوان یک امر مسلم و بدیهی در بر داشت...

"نابودی قدرت دولتی" که "غده انگل" بود، "برانداختن" آن، "درهم شکستن" آن، "قدرت دولتی حالا دیگر زاید می شود" - اصطلاحات و عباراتی هستند که مارکس ضمن ارزیابی و تحلیل تجربه کمون، درباره دولت بکار برده است.

این مطلب اندکی کمتر از نیم قرن پیش نوشته شده است و حالا باید به حفاری و کاوش واقعی پرداخت تا بتوان مارکسیسم تحریف نشده ای دردسترس افکار توده های وسیع قرار داد. نتیجه گیریهایی که مارکس از مشاهداتش در آخرین انقلاب بزرگ دوران حیاتش بدست آورده است، درست هنگامی بدست فراموشی سپرده می شود که دوران انقلابهای بزرگ بعدی پرولتاریا فرا رسیده است.

"... تنوع تفسیرهایی که کمون موجب آن شد و تنوع علایقی که کمون بیانگر آن بود، ثابت می کند که کمون یک شکل سیاسی کاملاً قابل انعطاف و با نرمش بود و حال آنکه تمام اشکال پیشین دولت ماهیت ستمگرانه داشتند. راز واقعی در آن بود که کمون در ماهیت امر دولت طبقه کارگر، نتیجه مبارزه طبقه تولیدکنندگان علیه طبقه تصاحب کنندگان و آن شکل سیاسی سرانجام کشف شده ای بود که با وجود آن رهائی اقتصادی کار می توانست تحقق پیدا کند...

بدون این شرط اخیر نظام کمون امری محال و فریب و اغفال می بود..."

خیالبافان برای نوسازی سوسیالیستی جامعه به "کشف" اشکال سیاسی می پرداختند. آنارشپیستها مسئله اشکال سیاسی را در بست نادیده می گرفتند. اپورتونیست های سوسیال دمکراسی کنونی اشکال سیاسی

بورژوازی دولت دموکراتیک پارلمانی را بعنوان حدی که فراتر از آن نمی توان رفت، پذیرا شده، پرستش و جبهه سائی در برابر این "مدل" را به افراط کشانده هرگونه تلاشی را برای درهم شکستن این اشکال، آنارشیزم شمرده اند.

ولی مارکس از تحلیل مجموعه تاریخ سوسیالیسم و مبارزه سیاسی چنین نتیجه گرفت که دولت باید از میان برود و در گذرگاه زوال آن (گذار از مرحله دولت بسوی نیستی دولت) شکل حکومت عبارت خواهد بود از "پرولتاریای متشکل شده بصورت طبقه فرمانروا". ولی مارکس به کشف اشکال سیاسی این آینده پرداخت و تنها به بررسی دقیق تاریخ فرانسه، تحلیل آن و به نتیجه گیری زیر که از رویدادهای سال ۱۸۵۱ ناشی میشد، به این نتیجه گیری که وضع بسوی درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی گرایش دارد، بسنده کرد. و هنگامیکه جنبش انقلابی گسترده پرولتاریا درگرفت مارکس با وجود ناکامی این جنبش و کوتاه بودن مدت و ضعف عیان آن به بررسی اشکالی که این جنبش مکشوف ساخته بود پرداخت. کمون شکلی است که "سرانجام" توسط انقلاب پرولتری "کشف شد" و همین شکل است که می تواند رهائی اقتصادی کار را تحقق بخشد.

کمون نخستین تلاش انقلاب پرولتری برای درهم شکستن ماشین دولتی بورژوازی و شکل سیاسی "سرانجام کشف شده ای" است که می تواند و باید جایگزین دستگاه درهم شکسته شود. در فصول بعد خواهیم دید که انقلابهای سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه کار کمون را در اوضاع و احوال دیگر، در شرایط دیگری ادامه می دهند و صحت تحلیل تاریخی سرشار از نبوغ مارکس را به ثبوت می رسانند.

انقلابی فدائی خلق ایران

فصل ۴ ادامه گفتار. توضیحات تکمیلی انگلس

مارکس درباره اهمیت تجربه کمون نکته اساسی را بیان داشته است. انگلس بارها به این مطلب بازگشته و ضمن توضیح تحلیل و نتیجه گیری های مارکس گاهی با چنان قدرت و وضوحی جوانب دیگر مسئله را تشریح کرده است که بررسی آنها به خصوص لازم است.

۱. "مسئله مسکن"

انگلس در اثر خود پیرامون مسئله مسکن (سال ۱۸۷۲) (۱۷) تجربه کمون را هم در نظر می گیرد و ضمن آن چندین بار به بررسی وظایف انقلاب در مورد دولت می پردازد. نکته جالب این است که در این موضوع مشخص از یکطرف وجه تشابه میان دولت پرولتری و دولت کنونی، وجه تشابهی که بر اساس آنها می توان در هر دو مورد از دولت سخن گفت و از طرف دیگر وجه تمایز میان آنها یا گذار بسوی نابودی دولت بروشنی نشان داده می شود.

"مسئله مسکن را چگونه باید حل کرد؟ در جامعه امروزی این مسئله نیز درست مثل هر مسئله اجتماعی دیگر حل می شود یعنی از طریق توازن اقتصادی تدریجی میان عرضه و تقاضا و این هم آنچنان راه حلی است که خود پیوسته مسئله را از نو مطرح می کند یعنی هیچ راه حلی نشان نمی دهد. و اما اینکه انقلاب اجتماعی این مسئله را چگونه حل خواهد کرد مطلبی است که علاوه بر شرایط زمانی و مکانی به مسائل بس پر دامنه تری نیز بستگی دارد که رفع تضاد شهر و روستا یکی از مهمترین آنهاست. چون ما سیستم های خیالی برای سازمان جامعه آینده اختراع نمی کنیم، پس مکت کردن روی این مطلب کاری بس بیهوده ای خواهد بود. ولی یک نکته مسلم است و آن اینکه در شهرهای بزرگ هم اکنون بناهای مسکونی بقدر کافی هست که با استفاده معقول از آنها بتوان به ارضای بیدرنج نیازمندی واقعی از لحاظ مسکن کمک کرد. بدیهی است که این کار فقط از راه سلب مالکیت از صاحبان کنونی خانه ها و از راه جادادن کارگران بیخانه یا کارگرانی که اکنون در منازل تنگ و پر جمعیت زندگی می کنند در این خانه ها عملی است. به محض اینکه پرولتاریا زمام قدرت سیاسی را بدست آرد، چنین اقدامی که خیر و صلاح عمومی آنرا ایجاب می کند بهمان سهولتی که دولت امروزی به سلب مالکیت و اشغال منازل دست می زند، میسر و عملی خواهد بود" (ص ۲۲ چاپ آلمانی سال ۱۸۸۷).

در اینجا تغییر شکل قدرت دولتی بررسی نمی شود بلکه فقط مضمون فعالیت آن مورد نظر است. سلب مالکیت و اشغال منازل بدستور دولت امروزی نیز صورت می گیرد. دولت پرولتری هم ظاهراً "دستور خواهد داد" که منازل اشغال شوند و از صاحبان خانه ها خلع ید بعمل آید. ولی بدیهی است که دستگاه مجریه قدیم، دیوانسالاری وابسته به بورژوازی ابتدا بدر اجرای دستورات دولت پرولتری نخواهد خورد.

"... لازم بیادآوری است که تصاحب واقعی کلیه افزار کار و تمام صنایع از جانب خلق زحمتکش درست نقطه مقابل آن چیزی است که پرودون "بازخرد" می نامد. در شق اخیر هر کارگر مالک خانه و مزرعه و صاحب افزار کار می شود؛ ولی در شق اول خانه ها و کارخانه ها و افزار کار در تملک جمعی "خلق زحمتکش" خواهد بود. تصور نمی رود که استفاده از این خانه ها و کارخانه ها و غیره دست کم در دوران گذار بدون بازپرداخت هزینه به افراد یا شرکت هائی واگذار شود. عیناً همین طور الغاء مالکیت خصوصی بر زمین نیز مستلزم الغاء بهره مالکانه نیست بلکه واگذاری آنرا به جامعه منتها به شکل دیگر ایجاب می کند. بنابر این تصاحب واقعی افزار کار از طرف خلق زحمتکش اجاره کردن و اجاره دادن را بهیچوجه منتفی نمی سازد" (ص ۶۸).

مسئله ای که در اینجا مطرح شد یعنی مسئله مربوط به مبانی اقتصادی زوال دولت را در فصل بعدی بررسی خواهیم کرد. انگلس با نهایت احتیاط مطلب را اداء می کند و می گوید "تصور نمی رود" دولت پرولتری "دست کم در دوران گذار" منازل را بدون بازپرداخت هزینه به افراد واگذار کند. واگذاری منازل متعلق به تمام خلق به خانواده های مختلف در قبال اجاره بها، هم دریافت کرایه خانه، هم کنترل معین و هم برقراری این یا آن ضابطه تقسیم منازل را ایجاب می کند. همه اینها مستلزم وجود شکل معینی از دولت است، ولی بهیچوجه دستگاه خاص نظامی و دیوانسالاری با مقامات دارای امتیازات خاص نمی خواهد. و اما گذار به مرحله ای که در آن بتوان منازل را رایگان در اختیار افراد گذاشت، مطلبی است مربوط به "زوال" کامل دولت.

انگلس ضمن بیان این مطلب که بلانکیست ها (۱۸) چگونه پس از کمون و تحت تأثیر تجربه ناشی از آن به موضع اصولی مارکسیسم روی آوردند، این موضعگیری را به اجمال چنین فرمولبندی می کند :

"... ضرورت فعالیت سیاسی پرولتاریا و دیکتاتوری پرولتاریا بعنوان مرحله گذار به لغو طبقات و به همراه آنها برانداختن دولت..." (ص ۵۵).

شاید برخی از علاقمندان انتقاد ملانقطی یا "مارکسیسم براندازهای" بورژوا میان این إذعان به "برانداختن دولت" و نفی این فرمول بمثابه یک فرمول آنارشوییستی، — در آن بخش از "آنتی دورینگ" که قبلاً نقل شد، تضادی مشاهده کنند. جای شگفتی نخواهد بود اگر اپورتونیست ها انگلس را هم در شمار "آنارشوییست ها" قرار دهند — حالا متهم ساختن انترناسیونالیست ها به آنارشوییسم از طرف سوسیال شونیستی ها بیش از پیش رواج پیدا می کند.

اینکه همراه با لغو طبقات برانداختن دولت نیز تحقق خواهد یافت مطلبی است که مارکسیسم همیشه آنرا گوشزد کرده است. بخش مشهور کتاب "آنتی دورینگ" درباره "زوال دولت" آنارشوییست ها را صرفاً به این متهم نمی کند که طرفدار برانداختن دولت هستند بلکه خطای شان را در این می داند که تبلیغ می کنند گویا برانداختن دولت "طرف همین امروز و فردا" امکان پذیر است.

از آنجا که دکترین مسلط کنونی "سوسیال دمکراتیک" برخورد مارکسیسم به آنارشوییسم را در مسئله نابودی دولت بکلی تحریف کرده است یادآوری یکی از مباحثات مارکس و انگلس با آنارشوییستها بسیار سودمند خواهد بود.

۲. مباحثه با آنارشوییستها

این مباحثه در سال ۱۸۷۳ صورت گرفته است. مارکس و انگلس در مجموعه نشریات سوسیالیستی ایتالیا مقالاتی علیه پرودونیستها (۱۹)، "انئومیست ها"، "آنتی اتوریترها" نوشته بودند که ترجمه آلمانی آنها فقط در سال ۱۹۱۳ در مجله "Neue Zeit" بچاپ رسید (۲۰).

مارکس در حالیکه آنارشوییست ها و روش آنها را در مورد نفی سیاست به مسخره گرفته نوشته است : "... اگر مبارزه سیاسی طبقه کارگر اشکال انقلابی بخود گیرد، اگر کارگران به جای دیکتاتوری بورژوازی دیکتاتوری انقلابی خود را بپا دارند مرتکب گناه وحشتناک بی حرمتی به اصول شده اند، زیرا برای رفع نیازمندی های بیمقدار و خشن روزمره خویش و برای درهم شکستن مقاومت بورژوازی، به جای بر زمین نهادن سلاح و برانداختن دولت، شکل انقلابی و گذرا به آن می دهند ..." ("Neue Zeit"، سال ۱۹۱۳ - ۱۹۱۴، سی و دومین سال انتشار، مجلد اول، ص - ۴۰) (۲۱).

مارکس ضمن رد نظریات آنارشوییستها فقط با این گونه "برانداختن" دولت به مخالفت می خاست! او بهیچوجه مخالف این نظریه نبود که با از میان رفتن طبقات، دولت نیز از میان خواهد رفت یا با نابودی طبقات دولت هم نابود خواهد شد، بلکه مخالف آن بود که کارگران از بکار بردن اسلحه و از اعمال قهر سازمان یافته یعنی از دولت که باید برای نیل به هدف "درهم شکستن مقاومت بورژوازی" باشد صرفنظر کنند.

مارکس برای آنکه مفهوم واقعی مبارزه اش را علیه آنارشوییسم تحریف نکنند عمداً "شکل انقلابی و گذری" دولت مورد نیاز پرولتاریا را خاطرنشان می سازد. دولت فقط تا مدتی برای پرولتاریا لازم است. ما در مسئله برانداختن دولت بعنوان هدف هیچگونه اختلافی با آنارشوییستها نداریم. ولی تأکید می کنیم که برای نیل به این هدف استفاده موقت از شیوه ها، افزارها و وسایل قدرت دولتی علیه استثمارگران، لازم است، همانگونه که برای برانداختن طبقات نیز، دیکتاتوری موقت طبقه ستمکش ضرورت دارد. مارکس قاطع ترین و روشن ترین شیوه را برای طرح مسئله در برابر آنارشوییستها برمیزند و می پرسد : آیا کارگران هنگام برافکندن یوغ سرمایه داران باید "اسلحه بر زمین نهند" یا آنرا برای درهم شکستن مقاومت سرمایه داران علیه آنان بکار برند؟ و استفاده منظم و سیستماتیک از سلاح توسط یک طبقه علیه طبقه دیگر مگر جز "شکل گذرای" دولت چیز دیگری است؟

بگذار هر سوسیال دمکرات از خود بپرسد که آیا در مباحثه با آنارشوییستها مسئله دولت را چنین مطرح کرده است؟ آیا اکثریت عظیم احزاب سوسیالیست رسمی انترناسیونال دوم این مسئله را چنین مطرح کرده اند؟ همین اندیشه ها را انگلس با تفصیل بیشتر و با بیانی از اینهم ساده تر تشریح می کند. او پیش از هر چیز آشفته فکری پرودونیست ها را که عنوان "آنتی اتوریتر" بخود داده بودند یعنی هرگونه اتوریته، هرگونه فرمانبری و هرگونه قدرتی را نفی می کردند به مسخره می گیرد و می گوید برای مثال یک کارخانه، راه آهن و یا یک کشتی را در دریا در نظر بگیرید، مگر این نکته روشن نیست که بدون فرمانبری معین و بالتیجه بدون اتوریته یا قدرت معین هیچیک از این دستگاههای فنی پیچیده که مستلزم استفاده از ماشین و همکاری منظم عده زیادی از افراد هستند قادر بکار نخواهد بود؟

انگلس می نویسد : "... وقتی این دلایل را علیه سرسخت ترین آنتی اتوریترها بیان می دارم فقط می توانند به من چنین پاسخ دهند : "آری! این حرف صحیح

است، ولی مطلب بر سر اتوریته نیست که ما برای نمایندگان خود قایل می شویم بلکه بر سر مأموریت معینی است که به آنها می دهیم". این اشخاص خیال می کنند با تغییر دادن نام شئی خود آنهم تغییر می کند... (۲۲)

به این ترتیب انگلس نشان می دهد که اتوریته و اتونومی مفاهیم نسبی هستند و عرصه کاربرد آنها مطابق مراحل گوناگون رشد و ترقی اجتماعی تغییر می کند و مطلق ساختن آنها بی معنی است و با افزودن این نکته که عرصه کاربرد ماشین و تولید بزرگ هرچه گسترده تر می شود، از مطلب کلی مربوط به اتوریته به مسئله دولت می پردازد و می نویسد :

"... اگر اتونومیستها می خواستند فقط به ذکر این مطلب بسنده کنند که سازمان اجتماعی آینده اتوریته را تنها در حدودی مجاز خواهد دانست که خود شرایط تولید آنرا ناگزیر سازد در این صورت ممکن بود یا آنها کنار آمد. ولی آنها تمام واقعیاتی را که اتوریته را ضرور می سازد نادیده می گیرند و با تعصب علیه لفظ مبارزه می کنند.

چرا آنتی اتوریتهها تنها به داد و فریاد و هوار کشیدن علیه اتوریته سیاسی، علیه دولت بسنده نمی کنند؟ همه سوسیالیستها با این نکته موافقت می کنند که از پی انقلاب اجتماعی آینده، دولت و بهمرایه آن اتوریته سیاسی از میان خواهند رفت و به بیان دیگر وظایف اجتماعی خصلت سیاسی خود را از دست خواهند داد و به وظایف اداری ساده ای که هدف آن نظارت بر علایق جامعه است، بدل خواهند شد. ولی آنتی اتوریتهها خواستار آنند که دولت سیاسی حتی پیش از لغو آن مناسبات اجتماعی که دولت را پدید آورده است بیک ضربت برانداخته شود. آنها خواستار آنند که نخستین عمل انقلاب اجتماعی برانداختن اتوریته باشد.

ایا این حضرات یک وقتی انقلاب دیده اند؟ انقلاب بی شک با اتوریته ترین و قهری ترین پدیده است که می توان تصور کرد. انقلاب عملی است که در آن بخشی از جمعیت اراده خویش را بکمک تفنگ، سرنیزه و توپ یعنی بکمک وسایل اعمال قهر فوق العاده به بخش دیگر تحمیل می کند. و حزب پیروزمند الزاماً مجبور است فرمانروائی خود را بوسیله بیم و هراسی که سلاحش در دلهای مرتجعین می افکند حفظ کند. اگر کمون پاریس بر اتوریته خلق مسلح علیه بورژوازی تکیه نمی کرد مگر می توانست بیش از یکروز دوام آورد؟ بر عکس آیا ما حق نداریم کمون را به آن جهت که از این اتوریته کم استفاده کرد، مورد سرزنش قرار دهیم؟ پس از دو حال خارج نیست : یا آنتی اتوریتهها خودشان نمی دانند چه می گویند و در این صورت فقط موجب آشفتگی فکری می شوند و یا می دانند چه می گویند و در این صورت به آرمان پرولتاریا خیانت می ورزند. در هر دو حال فقط به ارتجاع خدمت می کنند" (ص - ۳۹) (۲۳).

اینجا از مسائلی سخن رفته است که باید آنها را در پیوند با موضوع تناسب سیاست و اقتصاد در جریان زوال دولت بررسی کرد (فصل بعدی به این موضوع اختصاص داده شده است). این مسائل عبارتند از مسئله دگرگونی وظایف اجتماعی و تبدیل آنها از وظایف سیاسی به وظایف ساده اداری و مسئله "دولت سیاسی". این اصطلاح اخیر که بویژه می تواند تولید ابهام نماید اشاره ای است به جریان زوال دولت چونکه دولت رو بزوال را در مرحله معینی از زوال آن می توان دولت غیر سیاسی نامید.

در این بخش از سخنان انگلس نیز نکته ای که بیش از همه شایان توجه است، باز همان نحوه طرح مسئله علیه آنارشیهستاست. سوسیال دمکراتهایی که می خواهند شاگرد انگلس باشند از سال ۱۸۷۳ به بعد میلیونها بار با آنارشیهستها به مباحثه پرداخته اند ولی نه آنطوری که مارکسیستها می توانند و باید مباحثه کنند. آنارشیهستها درباره برانداختن دولت تصویری مبهم و غیرانقلابی دارند، - انگلس مسئله را چنین مطرح می کرد. آنچه را که آنارشیهستها نمی خواهند ببینند، همان انقلاب در جریان پیدایش و تکامل آن و نیز وظایف ویژه آن در مورد اعمال قهر، اتوریته، قدرت و دولت است.

انتقاد سوسیال دمکراتهای کنونی از آنارشیهسم معمولاً در این بیان سراپا مبتذل خرده بورژوایی خلاصه می شود : "ما دولت را قبول داریم ولی آنارشیهستها نه!" بدیهی است که چنین بیان مبتذلی نمی تواند موجب رم کردن کارگران کم و بیش فکور و انقلابی نشود. انگلس بگونه دیگر سخن می گوید : او تأکید می کند که تمام سوسیالیستها از میان رفتن دولت را بعنوان پیامد انقلاب سوسیالیستی قبول دارند. و آنگاه بطور مشخص مسئله انقلاب یعنی مسئله ای را مطرح می سازد که سوسیال دمکراتهای اپورتونیست معمولاً از طرح آن طفره می روند و آنرا برای به اصطلاح صرفاً "حلاجی" به نارشیهستها واگذار می کنند. ضمناً انگلس با طرح این مسئله، انگشت روی نقطه حساس می گذارد و می پرسد : مگر کمون نمی بایست از قدرت انقلابی دولت یعنی از پرولتاریای مسلح و متشکل بصورت طبقه فرمانروا بیشتر استفاده کند؟

سوسیال دمکراسی مسلط رسمی از طرح مسئله وظایف مشخص پرولتاریا در انقلاب، معمولاً یا صرفاً با سخنان تمسخرآمیز معمول خرده بورژوای کوتاه فکر و یا در بهترین حالت با این سفسطه طفره آمیز که "آینده نشان

خواهد داد" شانه خالی می کرد. آنوقت آنارشپیستها هم خود را محق می دیدند درباره این سوسیال دموکراسی بگویند که به وظیفه خود در زمینه تربیت انقلابی کارگران عمل نکرده و خیانت می کند. ولی انگلس از تجربه آخرین انقلاب پرولتری دوران حیات خود درست برای بررسی کاملاً مشخص چگونگی اقدام و عملی که پرولتاریا، هم در مورد بانکها و هم در مورد دولت باید انجام دهد استفاده می کند.

۳. نامه به بیل

یکی از اندیشه های بسیار درخشان و چه بسا درخشانترین اندیشه ای که ما در آثار مارکس و انگلس درباره مسئله دولت مشاهده می کنیم، در بخش زیرین نامه مورخ ۱۸ - ۲۸ مارس سال ۱۸۷۵ انگلس به بیل بیان شده است. بعنوان جمله معتضه یادآور می شویم که این نامه تا آنجا که بر ما معلوم است نخستین بار توسط بیل در جلد دوم خاطرات او (تحت عنوان "شبهه ای از زندگی من") که بسال ۱۹۱۱ یعنی ۳۶ سال پس از نگارش و ارسال نامه انتشار یافت، به چاپ رسید. انگلس در نامه خود به بیل ضمن انتقاد از همان طرح برنامه گتا که مارکس نیز درنامه مشهور خود به براکه (۲۴) آنرا مورد انتقاد قرار داده بود، بویژه به مسئله دولت اشاره کرده چنین می نویسد:

"... دولت آزاد خلق به دولت آزاد تبدیل شده است. دولت آزاد از لحاظ معنی لغوی این عبارت، دولتی است که در برابر شهروندان کشور خود آزاد است یعنی دولتی است با حکومت استبدادی. می بایستی که همه این پایه سرانی ها درباره دولت کنار گذاشته شود، بویژه پس از کمون که دیگر دولت به معنی حقیقی آن نبود. آنارشپیستها "دولت خلق" را بیش از حد به رخ ما کشیده اند و حال آنکه از دیرباز در کتاب مارکس علیه پرودون (۲۵) و سپس در "مانیفست حزب کمونیست" صریحاً گفته شده است که با برقراری نظام اجتماعی سوسیالیستی دولت خودبخود تحلیل می رود (sich auflöst) و زوال می پذیرد. از آنجا که دولت فقط نهاد گذرایی است که از آن می باید در جریان مبارزه و انقلاب برای سرکوب قهرآمیز دشمنان خود استفاده کرد، سخن گفتن از دولت آزاد خلق پایه سرانی مطلق است؛ تا زمانی که پرولتاریا به دولت نیاز دارد نیازش برای آزادی نیست بلکه برای سرکوبی دشمنان خویش است و زمانی که بتوان از آزادی سخن گفت، دیگر دولت به معنی واقعی آن وجود نخواهد داشت. به این جهت ما می خواهیم پیشنهاد کنیم که بجای واژه دولت همه جا اصطلاح "ابشین" (Gemeinwesen) (سازمان اشتراکی)، واژه زیبای کهن آلمانی که معادل واژه فرانسوی "کمون" است بکار برده شود" (ص ۳۲۱ - ۳۲۲ متن اصلی آلمانی).

باید در نظر داشت که این نامه مربوط به آن برنامه حزبی است که مارکس در مکتوب خود که فقط چند هفته پس از این نامه نوشته شده (نامه مورخه ۵ ماه مه سال ۱۸۷۵ مارکس) مورد انتقاد قرار داده است و نیز باید در نظر داشت که در آن زمان انگلس به اتفاق مارکس در لندن می زیست. از این رو وقتی انگلس در آخرین جمله این بخش از نامه خود کلمه "ما" را بکار می برد بی شک از جانب خود و مارکس به رهبر حزب کارگری آلمان پیشنهاد می کند که واژه "دولت" از برنامه حذف شود و واژه "ابشین" (سازمان اشتراکی) جایگزین آن گردد. اگر به سردمداران "مارکسیسم" امروزی که طبق ذوق و به دلخواه اپورتونیستها ساخته و پرداخته شده است چنین اصلاحی در برنامه پیشنهاد می شد، چه داد و فریادی راه می انداختند که این "آنارشپیسم" است! بگذار داد و فریاد راه بیندازند که در مقابل، بورژوازی آنها را خواهد ستود.

و اما ما بکار خود خواهیم پرداخت. بهنگام تجدید نظر در برنامه حزب ما، باید حتماً توصیه انگلس و مارکس را در نظر گرفت، تا به حقیقت نزدیکتر شد و با پاکسازی مارکسیسم از تحریفات آنرا احیاء نمود و مبارزه طبقه کارگر را در راه رهائی اش دقیقتر هدایت کرد. در میان بلشویکها به یقین کسی پیدا نخواهد شد که با توصیه انگلس و مارکس مخالف باشد. دشواری کار احتمالاً فقط در مورد اصطلاح خواهد بود. در زبان آلمانی دو واژه به مفهوم "ابشین" وجود دارد که انگلس از آن دو واژه ای را برگزیده است که به معنی یک ابشین نیست بلکه به معنی مجموعه ای از ابشین ها، به معنی سیستمی از ابشین هاست. در زبان روسی واژه ای به این معنی وجود ندارد و شاید لازم آید که همان واژه فرانسوی "کمون" برگزیده شود گرچه این واژه نیز بنوبه خود نارسائیهای دارد.

"کمون دیگر دولت به معنی واقعی آن نبود" - چنین است مهمترین نتیجه گیری تئوریک که انگلس به آن می رسد. پس از شرح بالا این نتیجه گیری کاملاً مفهوم است. کمون جنبه دولت بودن را از دست می داد، چونکه می بایست نه اکثریت مردم بلکه اقلیت (استثمارگران) را سرکوب کند؛ کمون ماشین دولتی بورژوازی را درهم شکست؛ بجای قدرت خاصی برای سرکوبی، خود مردم به صحنه می آمدند. همه اینها دوری از دولت بمعنی واقعی آن بود. و اگر کمون تثبیت می شد بازمانده های دولت در آن خودبخود "زوال می یافت" و آنگاه دیگر احتیاجی نداشت ارگانهای دولت را "براندازد"، چونکه این ارگانهای دولت که به تدریج کاری برای شان نمی ماند نقش خود را از دست می دادند.

"آنارشپیستها "دولت خلق" را برخ ما می کشند". منظور انگلس از این سخن مقدم بر همه باکونین و حملات او به سوسیال دموکراتهای آلمان است. انگلس این حملات را تا آنجا و در آن حدودی صحیح می شمارد که "دولت

خلق" نیز همانند "دولت آزاد خلق" به همان اندازه بی معنی و بهمان اندازه عدول از سوسیالیسم است. انگلس می‌کوشد مبارزه سوسیال دموکرات‌های آلمان علیه آنارشیست‌ها را اصلاح کند و آنرا از نظر اصولی روی پایه صحیح قرار دهد و از موهومات اپورتونیستی درباره "دولت" پاک سازد. ولی افسوس! نامه انگلس سی و شش سال ازگار در محاق فراموشی ماند. در صفحات بعدی خواهیم دید که حتی پس از انتشار این نامه هم کائوتسکی در ماهیت امر همان اشتباهاتی را که انگلس درباره آنها هشدار می‌داد، با سماجت تکرار می‌کند. بیل در تاریخ ۲۱ سپتامبر سال ۱۸۷۵ طی نامه ای به انگلس پاسخ داد و در آن از جمله نوشت که با نظر وی درباره طرح برنامه "کاملاً موافق است" و لیکنخت را به سبب اغماض و مماشاتش سرزنش کرده است. (ص ۳۳۴، خاطرات بیل، چاپ آلمانی، جلد دوم). ولی اگر به جزوه بیل تحت عنوان "هدفهای ما" نظری بیفکنیم، این سخنان بکلی نادرست را درباره دولت در آن مشاهده می‌کنیم:

"دولت باید از دولت مبتنی بر فرمانروائی طبقاتی به دولت خلق مبدل شود"
(چاپ آلمانی، جزوه "Unsere Ziele" ("هدفهای ما" - م)، سال ۱۸۸۶، ص ۱۴).

این سخنان در چاپ ۹ (نهم!) جزوه بیل درج شده است! جای تعجب نیست که چنین عنادی در تکرار نظریات اپورتونیستی درباره دولت موجب شد که سوسیال دموکراسی آلمان این نظریات را جذب کند به خصوص که توضیحات انقلابی انگلس نیز در محاق فراموشی مانده و مجموعه محیط زندگی هم برای مدتی طولانی کار را به "ترک" انقلاب کشانده بود.

۴- انتقاد از طرح برنامه ارفورت

هنگام بررسی آموزش مارکسیسم درباره دولت، انتقاد از طرح برنامه ارفورت (۲۶) را که در تاریخ ۲۹ ژوئن سال ۱۸۹۱ توسط انگلس برای کائوتسکی فرستاده شد ولی فقط ده سال بعد در مجله "Neue Zeit" انتشار یافت نمی‌توان نادیده گرفت، زیرا این انتقاد بطور عمده انتقاد از نظریات اپورتونیستی سوسیال دموکراسی در زمینه مسائل مربوط به ساختار دولت است.

بطور گذرا یادآور می‌شویم که انگلس در این اثر در زمینه مسائل اقتصادی یک رهنمود بسیار گرانبها نیز دارد که نشان می‌دهد او با چه دقت و بینش ژرفی مراقب تغییر شکل های سرمایه داری معاصر بوده و چگونه با این عمل توانسته است مسائل خاص دوران ما، دوران امپریالیستی را در حد معینی پیش بینی کند. اینک آن رهنمود : انگلس درباره عبارت "فقدان برنامه ریزی" (Planlosigkeit) که در طرح برنامه برای توصیف سرمایه داری بکار رفته است، چنین می‌نویسد:

"... وقتی ما شرکت های سهامی را پشت سر می‌گذاریم و به تراست هایی می‌رسیم که رشته هایی از صنایع را تمام و کمال تابع خود می‌سازند و تحت انحصار خود درمی‌آورند، معنایش آن است که نه تنها تولید خصوصی بلکه فقدان برنامه ریزی نیز پایان می‌یابد" ("Neue Zeit"، بیستمین سال انتشار، جلد اول، سال ۱۹۰۱ - ۱۹۰۲، ص ۸ - ۲۷).

در این سخنان اساسی ترین نکته در زمینه ارزیابی تفویک سرمایه داری امروزی، یعنی امپریالیسم بیان شده است و آن اینکه سرمایه داری به سرمایه داری انحصاری تبدیل می‌شود. روی کلمه سرمایه داری باید تکیه کرد، چونکه ادعای رفرمیستی بورژوازی درباره این نکته که گویا سرمایه داری انحصاری یا سرمایه داری دولتی دیگر سرمایه داری نیست و گویا می‌توان آنرا "سوسیالیسم دولتی" و غیره نامید رایج ترین اشتباه است. البته تراست‌ها هیچگاه برنامه ریزی کامل نداشته و حالا هم ندارند و در آینده نیز نخواهند داشت. ولی در آن چارچوبی هم که برنامه ریزی دارند یعنی در آن چارچوبی هم که سرمایه داران بزرگ میزان تولید را در گستره ملی و یا حتی بین المللی از پیش در نظر می‌گیرند و آنرا طبق برنامه تنظیم می‌کنند، باز ما در نظام سرمایه داری باقی می‌مانیم که گرچه به مرحله جدیدی گام نهاده، ولی بیشک همان نظام سرمایه داری است. "نزدیکی" یک چنین سرمایه داری به سوسیالیسم باید برای نمایندگان واقعی پرولتاریا دلیل نزدیکی و آسانی و عملی و تعویق ناپذیری انقلاب سوسیالیستی باشد نه دلیلی برای تحمل نفی این انقلاب و تحمل پیرایش سرمایه داری که همه رفرمیست‌ها به آن اشتغال دارند.

حال برگردیم به مسئله دولت. انگلس در این زمینه سه رهنمود بسیار ارزنده می‌دهد : نخست درباره مسئله جمهوری؛ دوم درباره پیوند مسئله ملی و سازمان دولت؛ سوم درباره خودگردانی محلی. مسئله مربوط به جمهوری را انگلس به محور انتقاد خود از طرح برنامه ارفورت بدل ساخته است. و اگر بیاد آوریم که برنامه ارفورت در تمام سوسیال دموکراسی بین المللی چه اهمیتی کسب نمود و چگونه به سرمشقی برای تمام انترناسیونال دوم بدل گردید، آنوقت بدون اغراق می‌توانیم بگوییم که انگلس در اینجا از اپورتونیسم همه انترناسیونال دوم انتقاد می‌کند.

انگلس می‌نویسد : "خواستهای سیاسی طرح برنامه یک نقض بزرگ دارد. درست همان نکته ای که می‌بایست گفته شود در آن وجود ندارد" (تکیه روی کلمات از انگلس است).

سپس توضیح داده می شود که قانون اساسی آلمان در واقع رونوشت قانون اساسی سرپا ارتجاعی سال ۱۸۵۰ است، مجلس رایشناگ نیز به گفته ویلهلم لیکنخت، چیزی جز "برگ ساتر سلطنت مطلقه" نیست و این فکر که گویا می توان بر پایه یک قانون اساسی که بوجود دولتهای کوچک و به اتحاد دولتهای کوچک آلمان صورت قانونی می دهد، "همه وسایل کار را به تملک همگانی" درآورد "آشکارا فکر پوچی" است.

انگلس که نیک می داند در آلمان نمی توان بطور علنی خواست جمهوری را در برنامه قید کرد می افزاید : "به میان کشیدن این موضوع خطرناک است". اما انگلس با این ملاحظه بدیهی که "همگان" را قانع می کند، سازگاری بی چون و چرا ندارد و سخن خود را چنین ادامه می دهد : "ولی با وجود این، به نحوی باید کار را از پیش برد. درجه ضرورت این امر را اپورتونیسم که درست حالا دارد در بخش بزرگی از مطبوعات سوسیال دمکراتیک شیوع پیدا می کند (einreibende)، نشان می دهد. از بیم تجدید قانون ضدسوسیالیستها یا با به خاطر آوردن برخی حرفهای پیش از موقعی که در دوران تسلط این قانون زده شده است، حالا می خواهند که حزب، نظام قانونی موجود در آلمان را برای تحقق مسالمت آمیز تمام خواستههای خود کافی بدانند..."

انگلس این واقعیت اساسی را که سوسیال دمکراتهای آلمان رفتارشان با ترس از تجدید قانون فوق العاده (۲۸) همراه بود، در جای اول می گذارد و با صراحت آنرا اپورتونیسم می نامد و خیال راه "مسالمت آمیز" را صرفاً بدان جهت که جمهوری و آزادی در آلمان وجود ندارد، بکلی پوچ اعلام می کند. انگلس بحد کافی محتاط هست که دست خود را نبندد و تصدیق دارد که در کشورهای جمهوری یا کشورهای دارای آزادی زیاد، راه مسالمت آمیز بسوی سوسیالیسم را "می توان متصور دانست" (فقط "متصور دانست"!) ولی تکرار می کند که در آلمان :

"... در آلمان که دولت تقریباً قدرت مطلق دارد و رایشناگ و تمام نهادهای انتخابی دیگر فاقد قدرت واقعی هستند، در آلمان اعلام چنین مطلبی آنهم بدون هیچ ضرورتی، معنایش برداشتن برگ انجیر ساتر از روی سلطنت مطلقه و تبدیل خود به ساتر آنست..."

در واقع هم اکثریت عظیم پیشوایان رسمی حزب سوسیال دمکرات آلمان که این رهنمودها را به بوته فراموشی سپرده اند نقش ساتر سلطنت مطلقه را ایفاء کرده اند.

"چنین سیاستی جز آنکه حزب را سرانجام به راه دروغین بکشاند، نتیجه دیگری ببار نخواهد آورد. مسائل سیاسی کلی و انتزاعی را در رده اول قرار می دهند و بدین ترتیب مسائل مشخص میزم را که در همان نخستین رویدادهای مهم، در نخستین بحران سیاسی خودبخود در دستور روز قرار می گیرند پوشیده نگه میدارند. از این عمل جز آنکه حزب ناگهان در لحظه قطعی ناتوان از کار درآید و ابهام و فقدان وحدت در مسائل قاطع به علت عدم بررسی آنها در هیچ زمانی، بر آن چیره شود چه نتیجه دیگری می تواند ببار آید.

این فراموشی ملاحظات پر عظمت و بنیادی به خاطر منافع آنی روزه این تلاش برای رسیدن به کامیابیهای گذرا و مبارزه در این راه بدون در نظر گرفتن پیامدهای آن و به بیان دیگر فدا کردن آینده جنبش به منافع کنونی روز شاید انگیزه های "شرافتمندانه" هم داشته باشد. ولی این اپورتونیسم است و اپورتونیسم خواهد ماند و اپورتونیسم "شرافتمندانه" هم شاید خطرناکتر از هر اپورتونیسم دیگر باشد... و اما نکته ای که هیچگونه تردیدی در آن وجود ندارد این است که حزب ما و طبقه کارگر فقط در صورتی که شکل نظام سیاسی جمهوری دمکراتیک باشد، می تواند به فرمانروائی برسد و این جمهوری چنانکه انقلاب کبیر فرانسه نشان داده است حتی شکل ویژه ای از دیکتاتوری پرولتاریاست..."

انگلس در اینجا این اندیشه که اندیشه بنیادی در سراسر آثار مارکس است به شکل مخصوصاً برجسته ای تکرار می کند و آن اینکه جمهوری دمکراتیک کوتاهترین راه رسیدن به دیکتاتوری پرولتاریاست. زیرا این جمهوری در عین حالی که تسلط سرمایه و بالنتیجه ستمگری برتوده ها و مبارزه طبقاتی را بهیچوجه از میان نمی برد، مبارزه طبقاتی را ناگزیر چنان گسترش و انبساط و انکشاف و حدت می دهد که به محض پیدایش امکان تأمین منافع حیاتی توده های ستمکش، این امکان حتماً و منحصرأ ه دیکتاتوری پرولتاریا یعنی به صورتی که رهبری این توده ها توسط پرولتاریا انجام گیرد تحقق می پذیرد. این سخنان نیز برای همه انترناسیونال دوم از "سخنان فراموش شده" مارکسیسم است و این فراموشی را فعالیت حزب منشویکها طی این شش ماهه اول انقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه با نهایت وضوح آشکار ساخته است.

انگلس درباره مسئله جمهوری فدراتیو در رابطه با ترکیب ملی جمعیت کشور نوشته است :

"چه نظامی باید جایگزین نظام کنونی آلمان گردد؟ (با قانون اساسی ارتجاعی پادشاهی آن و با تقسیم به همان اندازه ارتجاعی آن به دولت های کوچک، تقسیمی که به جای مستحیل ساختن خصوصیات "پروسیگری" در قالب کل آلمان آنها را ابدی می سازد). "به نظر من پرولتاریا می تواند فقط شکل جمهوری واحد و تقسیم ناپذیر را بکار گیرد. وجود جمهوری فدراتیو امروزی نیز در سرزمین پهناوری چون ایالات متحده روبهمرفته هنوز ضرورت دارد، اگر چه حالا دیگر وجود این جمهوری دارد در بخش خاوری آن به مانعی بدل می شود. برقراری این جمهوری در انگلستان گامی به پیش خواهد بود، زیرا آنجا چهار ملت در دو جزیره زندگی می کنند و با آنکه دارای پارلمان واحدی هستند، سه سیستم قانونگذاری کنار یکدیگر وجود دارد. در سرزمین کوچک سوئیس دیرزمانی است که جمهوری فدراتیو به مانع بدل شده است و این مانع هم فقط از آنجهت در آنجا تحمل پذیر است که سوئیس بداشتن نقش یک عضو صرفاً غیرفعال در سیستم دول اروپایی بسنده می کند. ایجاد سازمان فدراتیو نوع سوئیس در آلمان گام بزرگی به عقب خواهد بود. دولت فدراتیو و دولت یکپارچه از دو جهت با یکدیگر فرق دارند: نخست آنکه هر یک از دولتهای جزو فدراسیون برای خود قوانین مدنی و جزایی خاص و سازمان قضایی خاصی دارد و دیگر آنکه در جنب مجلس خلق، مجلسی مرکب از نمایندگان هر دولت دایر است و در آن هر کانتون اعم از بزرگ و کوچک، بعنوان یک واحد رأی می دهد". در آلمان دولت فدرال گذار به سوی دولت کاملاً یکپارچه است، و بهمین جهت "انقلاب از بالا" را که در سالهای ۱۸۶۶ و ۱۸۷۰ روی داد، نباید بعقب بازگرداند، بلکه باید آنرا با "جنبش از پایین" تکامل داد".

انگلس نه تنها نسبت به مسئله اشکال دولت بی اعتناء نیست، بلکه درست برعکس، می کوشد اشکال گذار را با نهایت دقت تحلیل کند تا بر حسب ویژگیهای مشخص تاریخی هر مورد معلوم دارد که شکل معین گذار، گذار از چه رژیمی به چه رژیمی است.

انگلس هم مانند مارکس از نظرگاه پرولتاریا و انقلاب پرولتاری به دفاع از مرکزیت دمکراتیک، به دفاع از جمهوری واحد و تقسیم ناپذیر برمی خیزد. او جمهوری فدراتیو را یا بعنوان یک وضع استثنایی و مانع پیشرفت و یا بعنوان یک مرحله گذار از رژیم سلطنتی به جمهوری دارای مرکز واحد (جمهوری متمرکز - م) و بعنوان "گامی به پیش" در برخی شرایط خاص در نظر می گیرد. و درمیان این شرایط خاص مسئله ملی مطرح می شود. در گفته های انگلس هم مانند مارکس با وجود انتقاد بی امان از سرشت ارتجاعی دولتهای کوچک و از تلاشهایی که در برخی موارد مشخص برای استتار این سرشت ارتجاعی بوسیله مسئله ملی بکار برده می شود، هیچ جا اثری از تمایل به طفره رفتن از مسئله ملی مشاهده نمی شود، - تمایلی که مارکسیستهای هلندی و لهستانی ضمن مبارزه کاملاً مشروع علیه ناسیونالیسم عامیانه تنگ نظرانه دولتهای کوچک "خود" غالباً نشان می دهند.

حتی در انگلستان که هم موقعیت جغرافیایی، هم اشتراک زبان و هم تاریخ چندین صدساله اش، ظاهراً می بایست به مسئله ملی در تقسیمات منطقه ای خرد و ریز کشور "پایان بخشیده باشد" انگلس این نکته را بعنوان یک واقعیت روشن در نظر می گیرد که مسئله ملی هنوز حل نشده است و بهمین جهت جمهوری فدراتیو را "گامی به پیش" می شمارد. بدیهی است که در اینجا از انتقاد نقایص جمهوری فدراتیو و از تبلیغ و مبارزه بسیار قاطع به سود جمهوری واحد و متمرکز و دمکراتیک بهیچوجه صرفنظر نشده است.

ولی انگلس سانترالیسم (مرکزیت - م) دمکراتیک را به هیچوجه به آن مفهوم بوروکراتیکی که ایدئولوگهای بورژوا و خرده بورژوا و از جمله آنارشپیستها برای آن قائلند، تلقی نمی کند. سانترالیسم مورد نظر انگلس، خودگردانی گسترده محلی را که در صورت دفاع داوطلبانه "کمون ها" و منطقه های گوناگون کشور از وحدت و یکپارچگی دولت، هرگونه بوروکراتیسم و هرگونه "فرماندهی" از بالا را بی چون و چرا از میان می برد، به هیچوجه نفی نمی کند.

انگلس ضمن بسط نظریات برنامه ای مارکسیسم درباره دولت می نویسد : "... پس جمهوری واحد ولی نه به مفهوم جمهوری کنونی فرانسه که همان امپراتوری تأسیس شده در سال ۱۷۹۸ منهای امپراتور است. از سال ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۸ هر استان و هر ایشین (Gemeinde) فرانسه از خودگردانی کاملی به سبک آمریکائی برخوردار بودند و این چیزی است که ما نیز باید داشته باشیم. اینکه خودگردانی را چگونه باید سازمان داد و چگونه می توان کارها را بدون دیوانسالاری از پیش برد مطلبی است که آمریکا و جمهوری اول فرانسه آنرا به ما نشان داده و ثابت کرده اندو اکنون کانادا و استرالیا و دیگر مستعمرات انگلستان نشان می دهند. یک چنین خودگردانی استانها و ایشین ها در قیاس با مثلاً فدرالیسم سوئیس از آزادی بس بیشتری برخوردار است. راست است که کانتون در سوئیس در قبال بوند" (یعنی مجموع دولت فدراتیو) "استقلال بسیار دارد، ولی در عین حال در قبال شهرستان (بتسیرک) و ایشین نیز

مستقل است. دولت‌های کانتونی برای شهرستانهای تابعه، رؤسای شهرداری (اشات هالت) و فرمانداران منصوب می‌کنند که در کشورهای انگلیسی زبان به هیچوجه معمول نیست و ما نیز در آینده باید در برانداختن این مقامات با همان قاطعیتی عمل کنیم که در مورد فرمانداران پروس و حکمرانان پروس (یعنی مقاماتی در سطح کمیسرها، رؤسای شهرداری و استاندارها و بطور کلی دیوانسالارانی که از بالا منصوب می‌شوند) "عمل خواهیم کرد". انگلس طبق این نظر پیشنهاد می‌کند که ماده‌ی مربوط به خودگردانی در برنامه چنین بیان شود: "خودگردانی کامل استانها" (فرماندارها یا ولایات ها)، "شهرستانها و ایشین هاتوسط مقاماتی که بر اساس حق انتخاب همگانی برگزیده شده باشند؛ برانداختن کلیه مقامات حکومتی محلی و ولایتی منصوب شده از جانب دولت".

من در روزنامه "پراودا" (۲۹) (شماره ۴۸، مورخ ۲۸ مه سال ۱۹۱۷) که بدستور دولت کرنسکی و دیگر وزیران "سوسیالیست" توقیف شده است فرصت کردم این نکته را تذکر دهم که نمایندگان به اصطلاح سوسیالیست به اصطلاح دمکراسی به اصطلاح انقلابی ما در این زمینه — و بدیهی است نه تنها در این زمینه — بطرز فاحشی از دمکراتیسم عدول کرده اند. پیداست کسانی که از طریق "اتتلاف" با بورژوازی امپریالیستی خود را به آن بسته اند نسبت به این تذکرات بی اعتناء ماندند.

ذکر این نکته بسیار مهم است که انگلس نظریه موهوم بسیار رایجی به ویژه در میان دمکراتهای خرده بورژوا را که به موجب آن گویا جمهوری فدراتیو حتماً بیش از جمهوری متمرکز آزادی در بردارد با اشاره به حقایق و ذکر مثال بسیار دقیق رد می‌کند. این نظریه نادرست است. حقایقی که انگلس در مورد جمهوری متمرکز سالهای ۱۷۹۲ — ۱۷۹۸ فرانسه و جمهوری فدراتیو سوئیس ذکر می‌کند، نافی این نظریه است. آن جمهوری متمرکز واقعاً دمکراتیک بیش از این جمهوری فدراتیو، آزادی تأمین کرده بود. به بیان دیگر بزرگترین آزادی محلی و ایالتی و غیره را که در تاریخ دیده شده، جمهوری متمرکز تأمین کرده است نه جمهوری فدراتیو. حزب ما در کار تبلیغی و اُپرتونیستی خود به این حقیقت و بطور کلی به مجموع مسئله جمهوری فدراتیو و جمهوری متمرکز و خودگردانی محلی توجه کافی معطوف نداشته و نمی‌دارد.

۵- پیشگفتار سال ۱۸۹۱ برای کتاب "جنگ داخلی" اثر مارکس

در پیشگفتار چاپ سوم کتاب "جنگ داخلی فرانسه" که تاریخ ۱۸ مارس سال ۱۸۹۱ را دارد و نخستین بار در مجله "Neue Zeit" چاپ شده است، انگلس ضمن تذکرات جالبی درباره مفهوم مسئله دولت درسهای کمون را با نهایت روشنی تلخیص می‌کند (۲۰). این تلخیص که تجربه دوران بیست ساله پس از کمون به آن غنا بسیار بخشیده و لب، نیز آن اختصاصاً علیه "ایمان خرافی به دولت" که در آلمان رواج داشت، متوجه است، به حق می‌تواند آخرین کلام مارکسیسم درباره مسئله مورد بحث نامیده شود.

انگلس خاطرنشان می‌کند که در فرانسه پس از هر انقلابی، کارگران مسلح بودند؛ "از این رو برای بورژواهایی که زمام امور دولت را بدست می‌گرفتند، نخستین کار خلع سلاح کارگران بود. از اینجاست که پس از هر انقلابی که به نیروی کارگران تحقق پذیرفته باشد پیکار تازه ای آغاز می‌شود که به شکست کارگران می‌انجامد..."

این نتیجه گیری از تجربه انقلابهای بورژوایی به همان اندازه که اجمالی و موجز است، رسا و گویاست. کنه مطلب ضمناً در مسئله دولت نیز (یعنی آیا طبقه ستمکش سلاح بدست دارد؟) به نحو درخشانی درک شده است. همین کنه مطلب است که هم پروسورهای تحت نفوذ ایتولوژی بورژوایی و هم دمکراتهای خرده بورژوا، آنرا بیش از همه به سکوت می‌گذرانند. درانقلاب سال ۱۹۱۷ روسیه، افتخار افشاء این راز انقلابهای بورژوایی (افتخار کاویناکی) نصیب تسرتلی "منشویک" و "به اصطلاح مارکسیست" شد. تسرتلی ضمن سخنرانی "تاریخی" یازدهم ژوئن خود از روی بی احتیاطی اعلام کرد که بورژوازی تصمیم دارد کارگران پتروگراد را خلع سلاح کند و البته این تصمیم را، هم به عنوان تصمیم خود و هم بطور کلی به عنوان یک ضرورت "دولتی" جلوه گر ساخت! (۳۱)

سخنرانی تاریخی یازدهم ژوئن تسرتلی برای هر پژوهشگر تاریخ انقلاب سال ۱۹۱۷ مسلماً یکی از بارزترین نمودارهای این امر خواهد بود که چگونه اتحاد اس ارها و منشویکها تحت رهبری آقای تسرتلی به جانبداری از بورژوازی علیه پرولتاریای انقلابی برخاست.

تذکر ضمنی دیگر انگلس که آنهم با مسئله دولت پیوند دارد، مربوط به دین است. میدانیم که سوسیال دمکراسی آلمان همزمان با این پروسه که می‌پوسید و اپورتونیست تر می‌شد، بیش از پیش به تفسیرهای غلط و عامیانه درباره این فرمول مشهور که "دین کار خصوصی افراد است" می پرداخت. بدین معنی که این فرمول طوری تفسیر می‌شد که گویا مسئله دین برای حزب پرولتاریا انقلابی نیز یک امر خصوصی است!! علیه همین خیانت کامل به برنامه انقلابی پرولتاریا بود که انگلس به مبارزه برخاست. ضمناً چون او در سال ۱۸۹۱ هنوز فقط ضعیف ترین نطفه های اپورتونیسم را در حزب خود مشاهده می‌کرد، ملاحظات خود را با حداکثر احتیاط بیان می‌داشت:

"چون در کمون تقریباً فقط کارگران یا نمایندگان مورد قبول کارگران اجلاس می کردند، تصویبنامه های آن نیز خصلت کاملاً پرولتری داشت، بدین معنی که کمون یا دربارهٔ اصلاحاتی فرمان صادر می کرد که بورژوازی جمهوریخواه در گذشته صرفاً به سبب ترس رذیلانه اش از انجام آنها خودداری کرده بود و این اصلاحات برای فعالیت آزاد طبقهٔ کارگر پایهٔ لازمی بودند. نظیر تحقق این اصل که دین در رابطه با دولت کار خصوصی افراد است. و یا اینکه کمون تصویبنامه هایی صادر می کرد که مستقیماً به نفع طبقهٔ کارگر بودند و تا حدودی هم بر پایه های نظام اجتماعی کهنه ضربات سنگین وارد می ساختند..."

انگلس عمداً روی کلمات "در رابطه با دولت" تکیه کرده و با آن، ضربت مستقیم بر اپورتونیزم آلمان وارد ساخته است که دین را در رابطه با حزب کار خصوصی اعلام می داشت و بدین سان حزب پرولتاریای انقلابی را به سطح عامی ترین خرده بورژوازی "آزاد اندیشی" تنزل می داد که حاضر است اصل عدم تعلق به دین را مجاز بداند ولی وظیفهٔ حزب را در زمینهٔ مبارزه علیه افیون دین که موجب تحمیل مردم می گردد نفی می کند. پژوهشگر آیندهٔ تاریخ سوسیال دموکراسی آلمان هنگام بررسی ریشه های ورشکستگی ننگین این سوسیال دموکراسی در سال ۱۹۱۴ مدارک جالب بسیاری از اظهار نظرهای طفره جویانه ای که در مقالات کائوتسکی رهبر مسلکی حزب هست و در چارطاق به روی اپورتونیزم می گشاید، گرفته تا برخورد حزب به "Los - von- Kirche-Bewegung" (جنبش جدائی از دین) در سال ۱۹۱۳ (۳۲) در این باره پیدا خواهد کرد. ولی ببینیم انگلس بیست سال پس از کمون از درسهایی که کمون به پرولتاریای مبارز داده است چگونه نتیجه گیری می کند. این است درسهایی که انگلس در ردهٔ اول قرار داده است:

"... آن قدرت ستمگرانه حکومت متمرکز پیشین یعنی ارتش، پلیس سیاسی و دیوانسالاری که ناپلئون در سال ۱۷۹۸ ایجاد کرده بود و از آن پس هر دولت جدیدی آنرا بعنوان افزاری مطلوب تحویل گرفته علیه مخالفان خود به کار برده بود، حال می بایست همانطوریکه در پاریس سرنگون شد در همهٔ نقاط دیگر فرانسه هم سرنگون گردد. کمون از همان آغاز ناگزیر بود قبول کند که طبقهٔ کارگر پس از رسیدن بر مسند فرمانروائی نمی تواند با ماشین دولتی قدیم امور را اداره نماید و طبقهٔ کارگر برای آنکه سلطهٔ تازه به کف آوردهٔ خود را دوباره از دست ندهد، ناگزیر است از یک سو تمام ماشین قدیم ستمگری را که تا کنون علیه وی به کار می رفت براندازد و از سوی دیگر ایمنی خود را در قبال نمایندگان و صاحبان مقامات دولتی خویش تضمین کند، بدین معنی که همهٔ آنها را بدون هیچ استثناء در هر زمان قابل عزل اعلام دارد..."

انگلس باز و باز خاطرنشان می سازد که دولت نه تنها در رژیم سلطنتی، بلکه در جمهوری دموکراتیک نیز، دولت باقی می ماند یعنی علامت مشخصهٔ اساسی خود را که استحالهٔ صاحبان مقامات دولتی و تبدیل آنان از "خدامان جامعه" و ارگانهای جامعه به سیروران جامعه است، حفظ می کند.

"... کمون علیه این استحاله و تبدیل دولت و ارگانهای دولت از خدامان جامعه به سیروران جامعه که برای تمام دولتهای موجود تا آن زمان اجتناب ناپذیر بود، دو شیوهٔ صحیح بی اشتباه بکار برد. نخست آنکه بر رأس تمام مقامات اداری، قضائی و آموزشی افرادی را می گماشت که بر اساس حق انتخاب همگانی انتخاب شده بودند و ضمناً این حق را قابل شده بود که انتخاب شدگان در هر زمانی طبق تصمیم انتخاب کنندگان خود قابل عزل باشند. دوم آنکه کمون به تمام صاحبان مقامات از صدر تا ذیل حقوقی می پرداخت که کارگران دیگر دریافت می داشتند. بطور کلی حداکثر حقوقی که کمون می پرداخت شش هزار فرانک بود * . با این ترتیب حتی مستقل از دستورهای مؤکدی که کمون علاوه بر این اقدامات به نمایندگان ارگانهای انتخابی می داد، مانع مطمئن در راه مقام پرستی و جاه طلبی ایجاد شده بود..."

* این مبلغ به نرخ مقرر رسمی قریب ۲۴۰۰ روبل و به نرخ کنونی در حدود ۶۰۰۰ روبل است. بلشویکهائی که پیشنهاد می کنند مثلاً به نمایندگان انجمن شهر ۹۰۰۰ روبل حقوق پرداخته شود و پیشنهاد نمی کنند که حداکثر حقوق برای سراسر کشور ۶۰۰۰ روبل باشد که وجه کافی (۳۳) است، مرتکب خطای ابداً نابخشودنی می شوند.

انگلس در اینجا به آن مرز جالبی می رسد که دموکراسی پیگیر از یک سو به سوسیالیسم تبدیل میشود و از سوی دیگر سوسیالیسم را می طلبد. زیرا برانداختن دولت مستلزم آنست که خدمات دولتی به آنچنان کارهای ساده کنترل و حساب بدل گردد که نخست اکثریت عظیم مردم و سپس قاطبه مردم از عهده انجام آنها برآیند. اما برانداختن کامل جاه طلبی مستلزم آنست که مقامات افتخارآمیز ولو بی درآمد در رشته خدمات دولتی برخلاف آنچه که پیوسته در آزادترین کشورهای سرمایه داری رایج است، نتوانند بعنوان پلی برای رسیدن بمقامات پردرآمد در بانکها و شرکتهای سهامی مورد استفاده قرار گیرند. ولی انگلس به اشتباهی که مثلاً برخی از مارکسیستها در مسئله حق ملتها در تعیین سرنوشت خویش مرتکب می شوند و می گویند: این حق در نظام سرمایه داری غیرقابل احقاق و در سوسیالیسم زاید است، دچار نمی شود. این سخن بظاهر هوشمندانه ولی در واقع نادرست را می توان درباره هر نهاد دموکراتیک و از جمله درباره پرداخت میزان محدود حقوق به کارمندان دولت تکرار کرد، چونکه دموکراسی تا آخر پیگیر در نظام سرمایه داری غیرممکن است و در سوسیالیسم هرگونه دموکراسی زوال می پذیرد.

این سفسطه ای است شبیه به این شوخی قدیمی که می گوید: اگر یک مو از سر آدم کم شود طاس خواهد شد یا نه؟

گسترش دموکراسی تا آخر، جستجوی اشکال لازم برای این گسترش، آزمون این اشکال در عرصه عمل و غیره یکی از وظایف اصلی مبارزه در راه انقلاب اجتماعی است. هیچ دموکراسی اگر بطور مجزا در نظر گرفته شود به سوسیالیسم نمی رسد، ولی در زندگی، دموکراسی هرگز "بطور مجزا در نظر گرفته نمی شود" بلکه "در مجموع در نظر گرفته می شود". دموکراسی در اقتصاد نیز تأثیر می بخشد، روند تحول و دگرگونی اقتصاد را تسریع می کند و خودش تحت تأثیر پیشرفت اقتصادی قرار می گیرد و الخ. چنین است دیالکتیک تاریخ زنده. انگلس در ادامه سخنان خود می گوید:

"... این انفجار (Sprengung) قدرت دولتی قدیم و تعویض آن با قدرت جدید واقعاً دموکراتیک، در بخش سوم کتاب "جنگ داخلی" به تفصیل تشریح شده است. ولی مکت کوتاه روی برخی از خصوصیات این تعویض در اینجا نیز لازم بود، زیرا آلمان کشوری است که در آن ایمان خرافی به دولت از عرصه فلسفه فراتر رفته و جزو معتقدات عادی بورژوازی و حتی بسیاری از کارگران شده است. طبق آموزش فلاسفه، دولت عبارت است از "تحقق ایده" و یا بزبان فلسفی تحقق حکومت الهی در زمین، دولت عرصه ای است که حقیقت و عدالت ابدی در آن تحقق می پذیرد یا باید تحقق پذیرد. احترام خرافی به دولت و به هر آنچه با دولت رابطه دارد، از همین جا منشاء می گیرد و این احترام به ویژه از آن جهت به آسانی ریشه می گیرد که مردم از کودکی با این شیوه فکر انس می گیرند که گویا رتق و فتق امور و حفظ منافع عمومی سراسر جامعه جز از همان طریق سابق یعنی از طریق دولت و دیوانسالارانی که بر مسندهای پردرآمد آن تکیه زده اند، از طریق دیگر میسر نخواهد بود. مردم تصور می کنند که اگر از قید ایمان به سلطنت موروثی رهائی می یابند و هوادار جمهوری دموکراتیک می شوند گام فوق العاده متهورانه ای به پیش برمی دارند. و حال آنکه دولت در واقع چیزی جز ماشین سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر نیست و این ماشین در جمهوری دموکراتیک نیز همانست که در رژیم سلطنتی بود. دولت در بهترین حالت شری است که پرولتاریا پس از پیروزی در مبارزه برای فرمانروایی طبقاتی به ارث می برد و پرولتاریای پیروزمند نیز مانند کمون ناگزیر خواهد بود بیدرنگ به قطع بدترین جوانب این شر بردارد تا زمانی برسد نسلی که در محیط اجتماعی جدید و آزاد پرورش یافته باشد بتواند همه آن آل آشغال دولت را بدور افکند."

انگلس به آلمان ها هشدار می داد که به هنگام تبدیل نظام سلطنتی به جمهوری مبانی سوسیالیسم را در مورد مسئله دولت به مفهوم کلی آن یاد نبرند. هشدارهای او اکنون مستقیماً درسی است برای آقایان تسرتلی ها و چرنوف ها که در فعالیت "ائتلافی" خویش ایمان و احترام خرافی خود را نسبت به دولت آشکار ساخته اند!

دو تذکر دیگر: ۱) وقتی انگلس می گوید که دولت بعنوان "ماشین سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر" در جمهوری دموکراتیک نیز "همانست" که در رژیم سلطنتی بود، معنایش برخلاف آنچه که برخی آنارشئیستها "تعلیم می دهند" به هیچوجه آن نیست که شکل ستمگری و سرکوب برای پرولتاریا بی تفاوت است. شکل گسترده تر، آزادتر و آشکارتر مبارزه طبقاتی و ستم طبقاتی کار پرولتاریا را برای مبارزه در برانداختن طبقات بطور کلی بمیزان بسیار زیاد آسانتر می سازد.

۲) و اما این مسئله که چرا فقط نسل جدید خواهد توانست همه آن آل آشغال دولتمداری را بدور افکند با مسئله فرارفتن از دموکراسی که ما هم اکنون به آن خواهیم پرداخت، پیوند دارد.

۶- گفتار انگلس دربارهٔ فرا رفتن از دموکراسی

انگلس ضمن تشریح نادرستی علمی عنوان "سوسیال دموکرات" به اظهار نظر دربارهٔ این مطلب پرداخته است. او ضمن پیشگفتاری برای چاپ مجموعهٔ مقالات سالهای ۱۸۷۰ — ۱۸۸۰ خود دربارهٔ مسائل گوناگون و بطور عمده مسائل دارای مضمون "بین المللی" ("Internationales aus dem "Volksstaat") * به تاریخ سوم ژانویه سال ۱۸۹۴ یعنی یک سال و نیم پیش از مرگش، نوشت که در تمام مقالات واژهٔ "کمونیست" بکار رود نه واژهٔ "سوسیال دموکرات"، زیرا آن دوران پیروان پرودون در فرانسه و پیروان لاسال در آلمان (۳۴) خود را سوسیال دموکرات می نامیدند.

انگلس در ادامه سخنان خود می نویسد: "... بدین جهت مارکس و من بهیچوجه نمی توانستیم برای بیان نظر خاص خود اصطلاحی چنین کشدار بکار بریم. حالا وضع بر منوال دیگری است و این واژه ("سوسیال دموکرات") شاید جور درآید (mag passieren)، گرچه برای حزبی که برنامه اقتصادی صرفاً سوسیالیستی به معنی اعم نبوده بلکه مستقیماً کمونیستی است، برای حزبی که هدف سیاسی نهایی اش فایق آمدن بر دولت و بالنتیجه فرا رفتن از دموکراسی نیز هست این واژه کماکان غیردقیق (unpassend — ناجور) خواهد بود. ولی عنوان احزاب سیاسی واقعی (تکیه روی کلمه از انگلس است) هیچگاه بطور کامل با آنها جور در نمی آید؛ حزب پیش می رود و نام برجای می ماند" (۳۵).

انگلس دیالکتیسیست در اواخر عمر خویش هم به دیالکتیک وفادار است. او می گوید مارکس و من عنوان عالی و از نظر علمی دقیق برای حزب داشتیم، ولی حزب واقعی یعنی حزب گستردهٔ پرولتری وجود نداشت. اکنون (پایان قرن ۱۹) حزب واقعی هست ولی عنوان آن از نظر علمی نادرست است. عیب ندارد، "جور درمی آید"، مشروط بر اینکه حزب پیشرفت کند و نادرستی علمی عنوان آن از نظرش پوشیده نماند و این عنوان نادرست مانع پیشرفت آن در جهت صحیح نگردد!

شاید یک آدم شوخ طبع، ما بلشویکها را نیز به شیوهٔ انگلس تسکین دهد و بگوید: ما یک حزب واقعی داریم که بسیار عالی پیش می رود و بنابر این واژهٔ بی معنی و ناهنجاری چون "بلشویک" که مطلقاً هیچ چیزی جز این امر صرفاً تصادفی را نمی رساند که ما در کنگرهٔ بروکسل و لندن در سال ۱۹۰۳ اکثریت (۳۶) داشتیم، "می تواند جور درآید"... شاید اکنون که تاخت و تازهای ماه های ژوئیه و اوت جمهوریخواهان و دموکراتهای "انقلابی" خرده بورژوا علیه حزب ما، واژهٔ "بلشویک" را به واژه ای این چنین مورد احترام تمام خلق بدل ساخته و علاوه بر آن موجب شده است که حزب ما گام تاریخی بسیار بلندی در راه تکامل واقعی خویش به پیش بردارد، من نیز در مورد پیشنهاد ماه آوریل خود مبنی بر تغییر عنوان حزب مان تردید کنم و شاید به رفقای خویش چنین "سازشی" را پیشنهاد کنم که حزب خود را حزب کمونیست بنامیم و واژهٔ بلشویک را توی پرانتز حفظ کنیم...

ولی مسئله عنوان حزب اهمیتش از مسئلهٔ برخورد پرولتاریای انقلابی به دولت به مراتب کمتر است. در بحث های عادی پیرامون دولت پیوسته همان اشتباهی صورت می گیرد که انگلس اینجا دربارهٔ آن هشدار می دهد که در شرح پیشین بطور گذرا آنرا خاطرنشان ساختیم، یعنی پیوسته از یاد می برند که از میان رفتن دولت به معنای از میان رفتن دموکراسی هم هست و به بیان دیگر زوال دولت زوال دموکراسی است.

چنین ادعائی ابتداء بی نهایت عجیب و نامفهوم بنظر می آید و شاید حتی برای کسانی این بیم پدید آید که آیا ما در انتظار فرارسیدن آنچنان نظام اجتماعی که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نشود، نمی باشیم؟ زیرا دموکراسی معنایش پذیرفتن چنین اصلی است.

نخیر، دموکراسی با تبعیت اقلیت از اکثریت یکسان نیست. دموکراسی عبارت است از دولتی که تبعیت اقلیت از اکثریت رامی پذیرد یعنی سازمانی است برای اعمال قهر منظم یک طبقه بر طبقهٔ دیگر، بخشی از جمعیت بر بخش دیگر.

هدف نهایی ما از میان بردن دولت یعنی محو هرگونه اعمال قهر متشکل و منظم و بطور کلی هرگونه اعمال قهر بر انسان هاست. ما در انتظار فرا رسیدن آنچنان نظام اجتماعی نیستیم که در آن اصل تبعیت اقلیت از اکثریت مراعات نگردد. ولی ضمن کوشش در راه استقرار سوسیالیسم یقین داریم که سوسیالیسم در جریان رشد و تکامل خود به کمونیسم خواهد رسید و آنگاه اصولاً هرگونه نیاز به اعمال قهر بر انسانها و به فرمانبری یک انسان از انسان دیگر و بخشی از جمعیت از بخش دیگر از میان خواهد رفت، زیرا انسانها عادت خواهند کرد که بدون اعمال قهر و بدون فرمانبری، شرایط ابتدایی لازم برای زندگی اجتماعی را مراعات کنند

انگلس برای تأکید همین عامل عادت از نسل جدیدی سخن می گوید که "در محیط اجتماعی جدید و آزاد پرورش یافته است و می تواند همهٔ این آل اشغال دولتمداری را بدور افکند"، همه و هرگونه دولتمداری و از جمله دولتمداری جمهوری — دموکراتیک را.

برای روشن ساختن این نکته بررسی و تحلیل مسئلهٔ پایه های اقتصادی زوال دولت ضرورت دارد.

* مسائل بین المللی از مبحث "دولت خلق" " . ه . ت.

فصل ۵ پایه های اقتصادی زوال دولت

مشروح ترین توضیح این مسئله را مارکس در اثر خود زیر عنوان "انتقاد از برنامه گتا" داده است (نامه مورخ پنجم ماه مه سال ۱۸۷۵ به براهه. این اثر فقط بسال ۱۸۹۱ در شماره اول دوره نهم مجله "Neue Zeit" به چاپ رسید. ترجمه روسی آن نیز بصورت جزوه جداگانه ای انتشار یافت). بخش مباحثه ای این اثر عالی، یعنی بخشی که به انتقاد از نظریات لاسال اختصاص دارد، بخش مثبت آنرا که به افاده مطلب یعنی به تحلیل پیوند میان رشد و تکامل کمونیسم و زوال دولت می پردازد به اصطلاح در سایه قرار داده است.

۱- چگونه طرح مسئله توسط مارکس

اگر نامه مورخ پنجم مه سال ۱۸۷۵ مارکس به براهه را با نامه مورخ ۲۸ مارس سال ۱۸۷۵ انگلس به بیل که در صفحات پیشین بررسی شد، بطور سطحی با هم مقایسه کنیم، ممکن است چنین بنظر آید که مارکس بسی بیش از انگلس "دولت گرا" است و میان نظریات دو نگارنده درباره دولت تفاوت بسیار است. انگلس به بیل پیشنهاد می کند که یاوه سرانی درباره دولت بدور انداخته شود و واژه دولت بکلی از برنامه حذف گردد، و واژه "ایشین" جایگزین آن شود. انگلس حتی اعلام می کند که کمون پاریس دیگر دولت به معنای واقعی آن نبود و حال آنکه مارکس حتی از "دولتمداری آینده جامعه کمونیستی" سخن می گوید یعنی مثل این است که ضرورت وجودی دولت را حتی برای دوران کمونیسم می پذیرد.

ولی چنین تصویری از بیخ و بن نادرست خواهد بود. بررسی دقیق تر نشان می دهد که نظریات مارکس و انگلس درباره دولت و زوال آن، با یکدیگر مطابقت کامل دارند و جمله ای که در بالا از مارکس نقل شد درست مربوط به همین دولتمداری زوال یافته است.

بدیهی است که درباره تعیین لحظه "زوال" آینده سخنی هم نمی تواند در میان باشد، به ویژه که فرایند و پروسه این زوال بی شک درازمدت خواهد بود. تفاوت ظاهری میان گفته های مارکس و انگلس از تفاوت مباحثی که هر یک از آنها برای خود در نظر می گرفت و تفاوت هدفهایی که هر کدام در برابر خود قرار می داد، ناشی می شود. انگلس این هدف را در برابر خود قرار داده بود که تمام پوچی خرافاتی را که درباره دولت رواج داشت (و به میزان زیادی مورد قبول لاسال نیز بود) بروشنی و بر خطوطی نمایان و برجسته به بیل نشان دهد. مارکس این مسئله را فقط به اجمال بررسی می کند، زیرا به موضوع دیگر توجه دارد که رشد و تکامل جامعه کمونیستی است.

تئوری مارکس از سرتاپا عبارت است از کاربرد تئوری تکامل به پیگیرترین، کامل ترین، سنجیده ترین و پرمضمون ترین شکل آن در پژوهش نظام سرمایه داری معاصر. ولی برای مارکس طبعاً مسئله کاربرد این تئوری در بررسی از هم پاشیدگی قریب الوقوع نظام سرمایه داری و رشد و تکامل آینده کمونیسم آینده نیز مطرح شد.

مسئله رشد و تکامل آینده کمونیسم آینده را برپایه چه معلوماتی می توان مطرح ساخت؟ برپایه این معلومات که کمونیسم از سرمایه داری منشاء می گیرد و در پویه تاریخ از درون سرمایه داری میروید و ثمره عمل چنان نیروی اجتماعی است که زائیده سرمایه داری است. در گفتار مارکس اثری از پندارگرایی و حدسیات پوچ درباره آنچه که نمی توان دانست، وجود ندارد. طرح مسئله کمونیسم از جانب مارکس بگونه ای است که یک پژوهشگر علوم طبیعی مسئله تکامل فرضاً یکی از انواع جدید بیولوژیک را که ما میدانیم چگونه پدید آمده است و در چه جهت معینی تغییر شکل می دهد، مطرح می سازد. مارکس پیش از هر چیز آشفته فکری خاصی را که برنامه گتا در مسئله رابطه میان دولت و جامعه پدید آورده بود، از میان می برد.

او می نویسد : "... جامعه کنونی جامعه سرمایه داری است که در تمام کشورهای متمدن وجود دارد. این جامعه اینجا و آنجا به میزانی کم و بیش از آمیزه های عناصر قرون وسطایی پاک شده، برحسب ویژگیهای تکامل تاریخی هر کشور تغییر شکل داده به میزانی کمتر یا بیشتر پیشرفت کرده است. ولی "دولت امروزی" برعکس در چارچوب مرزهای هر کشور شکل خاصی دارد. در امپراتوری پروس - آلمان شکل دولت بکلی سوای شکل آن در سوئیس، و در انگلستان بکلی غیر از آن است که در ایالات متحده وجود دارد. بنابراین "دولت کنونی" مفهوم موهوم است. ولی دولتهای مختلف کشورهای گوناگون متمدن با وجود تنوع اشکال آنها وجه مشترک دارند و همه آنها بر بنیاد جامعه بورژوازی معاصر یعنی بر بنیاد جامعه ای استوارند که از نظر سرمایه داری کم و بیش رشد یافته است. از این رو این کشورها دارای برخی علایم ماهوی مشترک هستند و بدین معنی می توان گفت که "دولتمداری کنونی" نقطه مقابل آینده ای است که در آن ریشه کنونی این دولتمداری یعنی جامعه بورژوازی زوال پیدا خواهد کرد.

سپس سؤال این طور مطرح می شود که در جامعه کمونیستی چه تغییر و تبدیلی در دولتمداری روی خواهد داد؟ به بیان دیگر، در آن زمان کدام یک از وظایف اجتماعی که شبیه به وظایف دولت کنونی باشد، برجای می ماند؟ به این سؤال فقط از نظر علمی می توان پاسخ داد. و اگر کلمه "خلق" هزار بار هم با کلمه "دولت" ترکیب شود، ذره ای به حل آن کمک نخواهد کرد... (۳۷).

مارکس پس از آنکه تمام گفتگوهای مربوط به "دولت خلقی" را بدین سان مورد تمسخر قرار می دهد، شیوه طرح مسئله را عرضه می دارد و در واقع گوشزد می کند که برای دادن پاسخ علمی به این مسئله فقط می توان معلوماتی را که پایه محکم علمی داشته باشند، ملاک قرار داد. نخستین نکته ای که تمام تئوری تکامل و بطور کلی علم با دقت کامل آنرا مسجل ساخته است، — و خیالپردازان آنرا فراموش می کردند و اپورتونیستهای کنونی نیز به سبب ترس از انقلاب سوسیالیستی آنرا فراموش می کنند — اینست که از نظر تاریخی و زمانی، بیشک باید فاصله زمانی خاص یا مرحله خاصی برای گذار از سرمایه داری به کمونیسم وجود داشته باشد.

۲- گذار از سرمایه داری به کمونیسم

مارکس سپس می نویسد : "... میان جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی دوران تبدیل انقلابی اولی به دومی قرار دارد. دوران گذار سیاسی مطابق با همین دوران است که در آن دولت جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا چیز دیگری نمی تواند باشد..."

این نتیجه گیری مارکس برپایه تحلیل نقشی که پرولتاریا در جامعه سرمایه داری معاصر ایفا می کند، بر پایه اطلاعاتی درباره رشد و تکامل این جامعه و آشتی ناپذیری علایق متضاد پرولتاریا و بورژوازی استوار است. در گذشته مسئله این طور مطرح می شد : پرولتاریا برای رسیدن به آزادی باید بورژوازی را سرنگون سازد، قدرت سیاسی را بدست آورد و دیکتاتوری انقلابی خود را برقرار کند. حالا طرح مسئله قدری تغییر کرده است : گذار از آن جامعه سرمایه داری که راه رشد به سوی کمونیسم در پیش گیرد به جامعه کمونیستی، بدون یک "دوران گذار سیاسی" میسر نیست و دولت این دوران فقط می تواند دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا باشد.

ولی برخورد این دیکتاتوری با دموکراسی چگونه است؟

ما دیدیم که "مانیفست کمونیست" این دو مفهوم را بطور ساده در کنار یکدیگر قرار می دهد : "تبدیل پرولتاریا به طبقه فرمانروا" و "بدست آوردن دموکراسی". بر پایه مجموعه نکاتی که در بالا بیان شد می توان با دقت بیشتری تعیین کرد که دموکراسی در دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم چگونه تغییر می کند. در جامعه سرمایه داری چنانچه رشد و تکاملش به مساعدترین وجهی انجام گرفته باشد دموکراسی کم و بیش کامل را در جمهوری دموکراتیک مشاهده می کنیم. ولی این دموکراسی هم همیشه در چارچوب تنگ استثمار سرمایه داری محصور است و از این رو همیشه در ماهیت امر دموکراسی برای اقلیت یعنی فقط برای طبقات توانگر، فقط برای ثروتمندان است. در جامعه سرمایه داری آزادی همیشه تقریباً همانگون است که در جمهوری های یونان باستان بود یعنی آزادی برای برده داران. بردگان مزدبگیر امروزی در اثر استثمار سرمایه داری چنان زیر فشار احتیاج و فقر هستند که دیگر "نه حال پرداختن به دموکراسی دارند" و "نه فرصت اشتغال به سیاست" و هنگامیکه روند حوادث عادی و آرام است، اکثریت مردم را از شرکت در زندگی سیاسی و اجتماعی برکنار می دارند.

صحت این مدعا را شاید بارزتر از همه وضع آلمان تأیید کند، چونکه اتفاقاً در این کشور آزادی های مصرحه در قانون اساسی طی دورانی نزدیک به نیم قرن (از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۴) از یک دوام و ثبات شگفت آور برخوردار بود و سوسیال دموکراسی در این مدت به مراتب بیش از هر کشور دیگر برای "استفاده از آزادی های قانونی" توانست کار کند و در مقایسه با هر کشور دیگری در جهان بخش بزرگتری از کارگران را در حزب سیاسی متشکل سازد. بینیم این بزرگترین بخش بردگان مزدبگیر که از نظر سیاسی آگاه و فعال هستند — این بزرگترین بخشی که در جامعه سرمایه داری مشاهده می شود چه رقمی را تشکیل می دهد؟ از ۱۵ میلیون کارگر مزدبگیر فقط یک میلیون نفر عضو حزب سوسیال دموکرات هستند! از ۱۵ میلیون کارگر مزدبگیر فقط سه میلیون نفر عضو سازمانهای صنفی هستند!

دموکراسی برای اقلیتی ناچیز، دموکراسی برای ثروتمندان — چنین است دموکراسی جامعه سرمایه داری. اگر مکانیسم دموکراسی سرمایه داری را از نزدیک بررسی کنیم، در همه جا خواه در "جزئیات"، به اصطلاح خرد و ریزهای حق انتخاب (شرط اقامت در محل، مستثنی کردن زنان و غیره)، خواه در طرز کار نهادهای انتخابی، خواه از نظر موانع عملی موجود در راه حق گردهم آیی (بناها و تالارهای عمومی برای "بینوایان" نیست!) و خواه به سبب سازمان صرفاً سرمایه داری مطبوعات یومیه و غیره و غیره دموکراسی را در محدودیت می بینیم. این محدودیت ها و حق کشیها و حذف کردن ها و موانعی که برای تهیدستان ایجاد می شود به ویژه به نظر کسانی که خود هیچگاه روی احتیاج ندیده و با زندگی توده های متعلق به طبقات ستمکش از نزدیک آشنا نبوده اند کوچک و ناچیز می آید (و نه دهم و شاید نود و نه صدم مقاله نویسان و سیاست پردازان بورژوازمشرب از این زمره اند)، — ولی این محدودیت ها در مجموع، تهیدستان را از سیاست و از شرکت فعال در دموکراسی محروم می کند و برکنار می دارد.

مارکس این ماهیت دموکراسی سرمایه داری را به نحو درخشانی دریافته بود که ضمن تحلیل تجربه کمون گفت : هر چند سال یکبار به ستمکشانش اجازه می دهند تصمیم بگیرند که از میان طبقه ستمگر چه کسی در پارلمان نماینده و سرکوب کننده آنان باشد! (۳۸).

ولی گذار از دموکراسی سرمایه داری که چارچوب آن ناگزیر تنگ است و تهیدستان را با تقلب و تزویر عقب می زند و بنابر این سراپا سالوسانه و دروغین است — "به دموکراسی هر چه گسترده تر" — برخلاف ادعای پروفیسورهای لیبرال و اپورتونیستهای خرده بورژوا، — ساده و سر راست انجام نمی گیرد بلکه این گذار یعنی پیشروی بسوی کمونیسم از طریق دیکتاتوری پرولتاریا صورت می پذیرد و طور دیگر هم نمی تواند صورت پذیرد، چونکه درهم شکستن مقاومت سرمایه داران استثمارگر توسط هیچ طبقه دیگر و از راه دیگر میسر نخواهد بود. و اما دیکتاتوری پرولتاریا یعنی متشکل شدن پیشاهنگ ستمکشان به صورت طبقه فرمانروا برای سرکوب ستمگران، نمی تواند فقط به گسترش ساده دموکراسی محدود گردد. دیکتاتوری پرولتاریا همراه با گسترش عظیم دموکراسی که برای نخستین بار دموکراسی برای تهیدستان، دموکراسی برای مردم خواهد بود، نه دموکراسی برای توانگران، با یک سلسله سلب زادی از ستمگران، استثمارگران، سرمایه داران توأم خواهد بود. ما باید آنها را سرکوب کنیم تا جامعه بشری از بردگی مزدوری رهایی یابد، مقاومت آنها را باید با اعمال قهر درهم شکست و بدیهی است هر جا که سرکوب و اعمال قهر هست، آزادی و دموکراسی نیست. انگلس این نکته را در نامه خود به بیل به نحو درخشانی بیان داشته و همانطوری که خواننده بیاد دارد، خاطرنشان ساخته است که "تا زمانیکه پرولتاریا به دولت نیاز دارد نیازش برای آزادی نیست بلکه برای سرکوب دشمنان خویش است و زمانی هم که بتوان از آزادی سخن گفت، دیگر دولت به مفهوم واقعی آن وجود نخواهد داشت (۳۹)."

دموکراسی برای اکثریت عظیم مردم از یکطرف و سرکوب قهرآمیز استثمارگران و کسانیکه بر مردم ستم روا می دارند یعنی محروم کردن آنان از دموکراسی از طرف دیگر — چنین است تغییرات دموکراسی در دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم.

تنها در جامعه کمونیستی که مقاومت سرمایه داران بکلی درهم شکسته شده است و سرمایه داران از بین رفته اند و دیگر طبقاتی وجود ندارند (یعنی میان اعضای جامعه از لحاظ روابطشان با وسایل اجتماعی تولید فرقی وجود ندارد) — تنها در آن هنگام "دولت از میان می رود و از وجود آزادی می توان سخن گفت". تنها در آن هنگام دموکراسی واقعاً کامل و واقعاً بدون هیچگونه استثناء امکان پذیر خواهد بود و تحقق خواهد یافت. و فقط در آن هنگام دموکراسی راه زوال در پیش خواهد گرفت و آنهم به این علت ساده که انسان های رهایی یافته از بند بردگی سرمایه داری و از دهشت ها و وحشیگری ها و بی بندوباری ها و پلیدی های بیشمار استثمار سرمایه داری بتدریج و رفته رفته عادت خواهند کرد که قواعد زندگی جمعی یعنی قواعدی را که قرنهایست همه می دانند و طی هزاران سال پیوسته در انواع نوشته ها تکرار شده است، بدون اعمال قهر، بدون اجبار، بدون فرمانبری و بدون دستگاه خاص اعمال جبر که دولت نام دارد مراعات کنند.

عبارت "دولت زوال می یابد" بسیار بجا و رسا انتخاب شده است، زیرا هم تدریجی بودن روند و هم خودانگیخته بودن آنرا نشان می دهد. فقط عادت می تواند به چنین نتیجه ای بیانجامد و بی شک خواهد انجامید، زیرا ما پیرامون خود میلیونها نمونه می بینیم که انسانها در مواردی که استثمار در میان نیست، در مواردی که چیزی نیست آنها را بر آشفته سازد و به اعتراض و قیام برانگیزد و ضرورتی برای سرکوب پدید آورد، با چه سهولتی به مراعات قواعد لازم زندگی جمعی عادت می کنند.

پس: ما در جامعه سرمایه داری با دموکراسی بی سروته و بی مقدار و دروغین و فقط برای توانگران یعنی برای اقلیت سروکار داریم. دیکتاتوری پرولتاریا، دوران گذار به کمونیسم، نخستین بار دموکراسی برای خلق یعنی برای اکثریت عرضه خواهد داشت و در عین حال با سرکوب الزامی اقلیت یعنی استثمارگران توأم خواهد بود. فقط کمونیسم می تواند دموکراسی واقعاً کامل تأمین کند و هر اندازه که این دموکراسی کاملتر شود، بیشتر زاید خواهد بود و خودبخود زوال خواهد یافت.

به بیان دیگر: در نظام سرمایه داری ما با دولت به معنی حقیقی آن یعنی با ماشین خاص سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر و آنهم سرکوب اکثریت به دست اقلیت روبرو هستیم. روشن است که برای توفیق در امری چون سرکوب منظم اکثریت استثمار شونده به دست اقلیت استثمارگر حد اعلاای بیدادگری و درنده خویی و دریاهائی از خون لازم است و از میان همین دریاهاست که جامعه بشری نیز در نظام بردگی، نظام سرواژ و نظام مزدوری (سرمایه داری — م) راه خود را طی می کند.

و اما بعد، در دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم نیز سرکوب هنوز ضرورت دارد. ولی این سرکوب، اینک سرکوب اقلیت استثمارگر به دست اکثریت استثمار شونده است. دستگاه خاص یا ماشین خاص برای سرکوب یعنی "دولت" هنوز لازم است، ولی این یک دولت گذرا است، دولت به معنی حقیقی نیست، زیرا سرکوب اقلیت استثمارگر به دست اکثریت بردگان مزدگیر دیروزی، کاری است نسبتاً چنان آسان و ساده و طبیعی که به بهای خونهای خیلی کمتر از سرکوب قیام بردگان، دهقانان سرف (رعایای مملوک — م) و کارگران مزدبگیر تمام شده و برای جامعه بشری خیلی ارزانتر تمام خواهد شد. این سرکوبی با اشاعه دموکراسی برای چنان اکثریت عظیمی از جمعیت همراه است که نیاز به داشتن ماشین خاص برای سرکوب، بتدریج از بین می رود. استثمارگران بدون داشتن ماشین بسیار بغرنج و پیچیده طبعاً نمی توانند مردم را سرکوب کنند، ولی مردم با "ماشین" بسیار ساده و حتی تقریباً بدون این "ماشین"، بدون دستگاه خاص، تنها با عمل ساده تشکیل توده های مسلح (در اینجا پیش دویده می توانیم بگوئیم نظیر شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان) می توانند استثمارگران را سرکوب کنند.

سرانجام فقط کمونیسم است که دولت را بکلی غیر لازم می سازد، زیرا در آن هنگام دیگر کسی نیست که سرکوبش لازم باشد، یعنی به مفهوم یک طبقه، به مفهوم مبارزه دائمی و سیستماتیک با بخش معینی از اهالی، "هیچکس نیست". ما خیالبا ف نیستیم و امکان و ناگزیری تندروی های پاره ای افراد و نیز ضرورت سرکوبی این قبیل تندروی ها را بهیچوجه نفی نمی کنیم. ولی اولاً این کار نیازی به ماشین خاصی و دستگاه خاص سرکوب ندارد، زیرا خود مردم مسلح این کار را با همان سادگی و سهولتی انجام می دهند که هر جماعتی از افراد متمدن حتی در همین جامعه کنونی نزاع کنندگان را از هم جدا می سازند یا رفتار خشونت آمیز

نسبت به زن را روا نمی دارند. ثانیاً ما میدانیم که علت اساسی اجتماعی تندروی ها در زمینه تخطی از قواعد زندگی جمعی استثمار توده ها و احتیاج و فقر آنان است. با از میان رفتن این علت عمده، تندروی ها نیز ناگزیر رو به "زوال" خواهند رفت. ما نمیدانیم که این امر با چه سرعت و با چه تدریجی صورت خواهد گرفت، ولی میدانیم که تندروی ها زوال خواهند پذیرفت و با زوال آنها دولت نیز زوال خواهد یافت. مارکس بدون ذره ای خیالیافی، آنچه را که حالا می توان درباره آینده بیان داشت یعنی تفاوت میان پایین ترین و بالاترین فاز (پله، مرحله) جامعه کمونیستی را با تفصیل بیشتری بیان داشته است.

۳- نخستین فاز جامعه کمونیستی

مارکس در اثر خود "انتقاد از برنامه گتا" نظریه لاسال را درباره اینکه کارگر در نظام سوسیالیسم فرآورده "بی کم و کاست" یا "تمام فرآورده کار" خود را دریافت میدارد جزء به جزء رد می کند و نشان می دهد که از کل محصول کار اجتماعی تمام جامعه باید سهمی برای ذخیره، سهمی برای گسترش تولید، مقداری برای جبران و تعویض ماشین های "فرسوده" و غیره و سپس از بخش مخصوص مصرف نیز مقداری برای تأمین هزینه های اداری، مدارس و بیمارستانها، برای تأمین زندگی سالخوردگان و غیره کسر شود. مارکس بجای عبارت مبهم، نامفهوم و کلی لاسال (که می گوید: "فرآورده کامل کار از آن کارگر است") با سنجش روشن نشان می دهد که جامعه سوسیالیستی در اداره این امور با چه اجباری روبروست. مارکس به تحلیل مشخص شرایط زندگی آن چنان جامعه ای که سرمایه داری در آن وجود نخواهد داشت می پردازد و ضمن آن می گوید:

"در اینجا" (این مطلب ضمن بررسی برنامه حزب کارگری بیان شده است) "ما با آنچنان جامعه کمونیستی که بر بنیاد خاص خود رشد و گسترش یافته باشد سروکار نداریم، بلکه سروکارمان با جامعه ای است که تازه از بطن جامعه سرمایه داری برون می آید و از این رو در همه زمینه ها اعم از اقتصادی، اخلاقی و فکری، هنوز مهر و نشان جامعه کهنه ای را که از بطن آن برون آمده است، بر خود دارد".

مارکس یک چنین جامعه کمونیستی را که تازه از بطن سرمایه داری پا به عرصه وجود نهاده است و در همه زمینه ها مهر و نشان جامعه کهنه را بر خود دارد "نخستین" یا پایین ترین فاز جامعه کمونیستی می نامد. در چنین جامعه ای وسایل تولید از تملک خصوصی افراد خارج شده است. وسایل تولید به تمام جامعه تعلق دارد. هر یک از اعضای جامعه با انجام سهم معینی از کار لازم اجتماعی، قبضی از جامعه دریافت می دارد که فلان مقدار کار انجام داده است. و با این قبض از فروشگاههای عمومی اشیای مصرفی، مقداری جنس دریافت می دارد. بالتجربه هر کارگر پس از وضع مقدار کاری که برای ایجاد ذخیره عمومی جامعه در نظر گرفته می شود، از جامعه همان مقدار دریافت می دارد که به آن داده است.

گویی "برابری" حکمفرما می شود. ولی وقتی لاسال با در نظر گرفتن یک چنین نظام اجتماعی (که معمولاً سوسیالیسم نامیده می شود و مارکس آنرا نخستین فاز کمونیسم می نامد)، می گوید این یک "توزیع عادلانه" و "حق برابر هر فرد برای دریافت مقدار برابر از فرآورده کار" است، اشتباه می کند و مارکس اشتباه او را توضیح می دهد.

مارکس می گوید: برابری هم ما در اینجا "حق برابر" داریم ولی این هنوز از "حقوق بورژوازی" است که مانند هر حقی مستلزم نابرابری است. هر حقی عبارتست از کاربرد مقیاس یکسان در مورد انسانهای گوناگونی که در واقع با هم یکسان و برابر نیستند و از این رو "حق برابر" در حکم نقض برابری و دال بر بیعدالتی است. در واقع هم هر فردی که سهمی از کار اجتماعی برابر با فرد دیگر انجام دهد، سهمی برابر از فرآورده اجتماعی (پس از کسور پیش گفته) دریافت می دارد.

ولی انسانها با هم برابر نیستند — یکی نیرومندتر و دیگری ناتوان تر است، یکی متأهل است و دیگری مجرد، یکی بیشتر فرزند دارد و دیگری کمتر والخ.

مارکس چنین نتیجه گیری می کند: "... با وجود کار برابر و بالتجربه شرکت برابر در ایجاد ذخیره عمومی مصرف، یکی عملاً بیش از دیگری دریافت میدارد و غنی تر از دیگری می شود والخ. برای اجتناب از این وضع حق بجای آنکه برابر باشد باید نابرابر باشد..."

بنابراین نخستین فاز کمونیسم هنوز نمی تواند عدالت و برابری تأمین کند: تفاوت در ثروت به صورت تفاوت های غیرعادلانه برجای می ماند، ولی استثمار انسان بدست انسان دیگر غیرممکن خواهد شد، زیرا وسایل تولید، یعنی کارخانه ها، ماشین ها، زمین و غیره را نمی توان به تملک خصوصی درآورد. مارکس ضمن رد فرمول مبهم خرده بورژوازی لاسال درباره "برابری" و "عدالت" به مفهوم کلی آن، سیر تکامل جامعه کمونیستی را تشریح می کند و نشان می دهد که این جامعه مجبور است نخست فقط "بیعدالتی" ناشی از تملک انفرادی وسایل تولید را براندازد و نمی تواند بلافاصله بیعدالتی دیگر را که ناشی از توزیع اشیای مصرفی "بر حسب میزان کار" (و نه بر حسب نیازمندیها) است، از میان ببرد.

اقتصاددانان عامیگرا و از جمله پرفسورهای بورژوازمشرّب و از آن میان توگان "ما" پیوسته سوسیالیستها را سرزنش می کنند که گویا نابرابری انسانها را از یاد می برند و برانداختن این نابرابری را "آرزو دارند". چنین سرزنشی بطوریکه می بینیم فقط حد اعلای چهل ایدئولوگهای بورژوازمشرّب را ثابت می کند. مارکس نه تنها نابرابری ناگزیر انسانها را با دقیق ترین وجهی در نظر می گیرد، بلکه به این نکته نیز توجه دارد که تنها با انتقال وسایل تولید به مالکیت همگانی همه جامعه (با به اصطلاح معمول - "سوسیالیسم")، نقایض توزیع و نابرابری "حق بورژوازی" از بین نمی رود و تسلط آن بعلت اینکه فرآورده ها "برحسب کار" تقسیم می شوند ادامه می یابد.

مارکس سپس می نویسد: "... ولی این نقایض در نخستین فاز جامعه کمونیستی یعنی در آن شکلی که این جامعه پس از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعه سرمایه داری برون می آید، اجتناب ناپذیر است. حق هیچگاه نمی تواند از سطح نظام اقتصادی جامعه و از سطح رشد فرهنگی مربوط به این نظام بالاتر باشد..."

بنابر این در نخستین فاز جامعه کمونیستی (که معمولاً آنرا سوسیالیسم می نامند) "حق بورژوازی" نه بطور کامل، بلکه بطور محدود و قسماً فقط به میزان تحولی که در عرصه اقتصاد انجام یافته، یعنی فقط در رابطه با وسایل تولید ملغی می شود. "حق بورژوازی" این وسایل را در مالکیت خصوصی افراد می داند. سوسیالیسم مالکیت خصوصی بر این وسایل را به مالکیت همگانی مبدل می سازد. در این حدود و فقط در این حدود است که "حق بورژوازی" ملغی می شود.

ولی بخش دیگر آن به عنوان تنظیم کننده (تعیین کننده) توزیع فرآورده ها و تقسیم کار میان افراد جامعه برجای می ماند. اصل سوسیالیستی "هر کس کار نکند، نباید بخورد" در آن هنگام دیگر به تحقق پیوسته است، اصل سوسیالیستی "دریافت فرآورده برابر در ازاء کار برابر" نیز در آن هنگام دیگر تحقق یافته است. ولی این هنوز کمونیسم نیست و هنوز "حق بورژوازی" را که به انسانهای نابرابر در ازاء کار نابرابر (عملاً نابرابر) فرآورده برابر می دهد، از بین نمی برد.

مارکس می گوید: این یک "نقض" است ولی در نخستین فاز کمونیسم جنبه ناگزیر دارد، چونکه فقط کسی که دچار خیالبافی شده باشد می تواند فکر کند که پس از سرنگونی نظام سرمایه داری انسانها بلافاصله شیوه کار برای جامعه را بی آنکه هیچگونه موازین حقوقی در میان باشد فرا می گیرند. وانگهی با برانداختن سرمایه داری مقدمات اقتصادی لازم برای چنین تحولی نیز بلافاصله فراهم نمی شود.

باری، موازین دیگری جز موازین "حقوقی بورژوازی" وجود ندارد. و در این حدود نیاز به وجود دولت هنوز برجای می ماند تا ضمن حفظ مالکیت همگانی بر وسایل تولید، برابری کار و برابری در تقسیم فرآورده ها را حفظ کند. دولت هنگامی که دیگر سرمایه دار وجود ندارد و طبقات از میان رفته اند و بالنتیجه دیگر هیچ طبقه ای نیست که بتوان سیرکوش کرد، زوال می پذیرد.

ولی دولت هنوز بکلی زوال نیافته است، زیرا حفظ "حق بورژوازی" که نابرابری عملاً موجود را مجاز می دارد، برجای مانده است. برای زوال کامل دولت کمونیسم کامل لازم است.

۴- بالاترین فاز جامعه کمونیستی

مارکس به سخن خود ادامه می دهد:

"... در بالاترین فاز جامعه کمونیستی یعنی هنگامیکه وابستگی اسارتبار انسان به تقسیم کار و به همراه آن تضاد میان کار فکری و جسمی از میان خواهد رفت، هنگامیکه دیگر کار فقط وسیله ادامه زندگی نخواهد بود بلکه به نخستین نیاز زندگی بدل خواهد شد، هنگامیکه همراه با رشد همه جانبه افراد نیروهای مولده نیز رشد خواهند یافت و تمام منابع ثروت اجتماعی با تمام نیرو سیلان خواهند کرد، فقط آن وقت می توان افق محدود حق بورژوازی را کاملاً برطرف ساخت و فقط در آن هنگام جامعه خواهد توانست بر پرچم خود بنویسد: "از هر کس طبق استعدادش، به هر کس طبق نیازش"."

فقط حالا می توانیم به صحت کامل تذکرات انگلس که ضمن آن بی معنی بودن چسباندن کلمه "آزادی" به کلمه "دولت" را سخت مورد استهزاء قرار می دهد، پی ببریم. تا زمانیکه دولت هست آزادی نیست. وقتی آزادی باشد، دولت نخواهد بود.

پایه اقتصادی زوال کامل دولت رشد آنچنان عالی کمونیسم است که در آن تضاد میان کار فکری و جسمی از بین می رود و در نتیجه یکی از مهمترین منابع نابرابری اجتماعی کنونی و آنهم منبعی که تنها با برقراری مالکیت اجتماعی بر وسایل تولید و تنها با خلع ید و سلب مالکیت سرمایه داران نمی توان بلافاصله آن را برانداخت از میان می رود.

این خلع ید امکان لازم برای رشد عظیم نیروهای مولده را فراهم خواهد ساخت. ما که می بینیم نظام سرمایه داری هم اکنون تا چه حد غیرقابل تصویری از رشد این نیروها جلوگیری می کند، ما که می بینیم بر پایه همین

تکنیک موجود امروزین به چه پیشرفتهای بزرگی می شد رسید، با نهایت اطمینان حق داریم بگوییم خلع ید سرمایه داران مسلماً موجبات رشد عظیم نیروهای مولده جامعه انسانی را فراهم خواهد ساخت. ولی این رشد با چه سرعتی انجام خواهد گرفت و با چه سرعتی به قطع رابطه با تقسیم کار، به برانداختن تضاد میان کار فکری و جسمی و به تبدیل کار به "نخستین نیاز زندگی" خواهد انجامید، مطلبی است که نمی دانیم و نمی توانیم بدانیم.

به همین جهت ما حق داریم فقط از زوال ناگزیر دولت سخن بگوییم و ضمناً طول مدت این روند و بستگی آن را به سرعت تکامل بالاترین فاز کمونیسم خاطرنشان سازیم و مسئله زمان زوال یا اشکال مشخص زوال را بکلی معوق گذاریم، زیرا مدرکی برای حل چنین مسائل وجود ندارد.

دولت هنگامی می تواند بکلی زوال پذیرد که جامعه به اصل "از هرکس طبق استعدادش، به هر کس طبق نیازش" تحقق بخشد یعنی زمانی که انسانها آنقدر به رعایت قواعد اساسی زندگی جمعی عادت کنند و کارشان آنقدر بارآور گردد که داوطلبانه طبق استعداد خود کار کنند. "افق محدود حق بورژوازی" که افراد را وامیدارد با حسابگری آزمندانه شیلوک (۴۰) در فکر آن باشند که مبادا نیم ساعت بیش از دیگری کار کنند و مبادا کمتر از دیگری مزد بگیرند در آن زمان پشت سر گذاشته خواهد شد. توزیع فرآورده ها در آنزمان دیگر دخالت جامعه را برای تعیین میزان سهمیه ای که از این فرآورده ها به هر فرد می رسد، ایجاب نخواهد کرد و هر کس "طبق نیازش" آزادانه از آن برخوردار داشت.

از نظرگاه بورژوازی یک چنین نظام اجتماعی را به آسانی می توان "خیالبافی صرف" نامید و با پوزخند گفت سوسیالیستها که به هر کس وعده می دهند حق داشته باشد بی آنکه کنترلی در میزان کار افراد وجود داشته باشد، هر قدر بخواهد تنقلات و اتوموبیل و پیانو و غیره از جامعه دریافت دارد. اکثریت "دانشمندان" بورژوازمشرب هنوز هم به چنین پوزخندی بسنده می کنند و با این ترتیب، هم چهل و هم تلاش خود را برای دفاع مغرضانه از نظام سرمایه داری آشکار می سازد.

چهل خود را آشکار می سازد چونکه هیچ سوسیالیستی حتی به مغزش خطور نکرده است که فرا رسیدن بالاترین فاز رشد و تکامل کمونیسم را "وعده دهد" و پیش بینی سوسیالیستهای کبیر هم درباره فرا رسیدن این فاز نه بازدهی کنونی کار را منظور می دارد و نه عامی کوتاه فکر کنونی را که قادر است مانند بورساکهای پومیفلسکی (۴۱) به انبارهای ثروت عمومی "بی جهت" ضرر بزند و توقعات محال مطرح سازد.

تا زمانی که "بالاترین" فاز کمونیسم فرا نرسیده است سوسیالیستها خواستار کنترل بسیار دقیق میزان کار و میزان مصرف از سوی جامعه و از سوی دولت هستند، ولی فقط این کار باید از خلع ید سرمایه داران و از کنترل سرمایه داران توسط کارگران آغاز شود و این کنترل هم باید توسط دولت کارگران مسلح انجام گیرد نه توسط دولت دیوانسالاران.

دفاع مغرضانه ایدئولوگهای بورژوازمشرب (و چاپلوسان پادوی آنان از قماش حضرات تسرتلی و چرنوف ها و شرکاء) از نظام سرمایه داری بدین صورت است که آنها بحث ها و گفتگوهای مربوط به آینده دور را جایگزین مسئله میرم. حاد سیاست امروز می سازند، سیاستی که عبارت است از خلع ید سرمایه داران و تبدیل تمام شهروندان کشور به کارکنان و کارمندان یکتا "سندیکا" بزرگ یعنی تمام دولت و تابع کردن کامل مجموعه فعالیت تمام این سندیکا به دولت واقعاً دموکراتیک یعنی دولت شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان.

در واقع وقتی یک پروفیسور دانشمند و از پی او یک عامی کوتاه فکر و بدنیال او حضرات تسرتلی و چرنوف ها از خیالبافیهای نابخردانه و از وعده های عوام فریبانه بلشویکها و از امکان ناپذیر بودن "برقراری" سوسیالیسم سخن می گویند منظورشان همان بالاترین مرحله یا فاز کمونیسم است که "برقراری" آنرا نه فقط کسی وعده نداده بلکه به مغز خود هم خطور نداده است، زیرا بطور کلی این فاز کمونیسم را نمیتوان "برقرار ساخت".

ما اینجا به همان مسئله فرق علمی میان سوسیالیسم و کمونیسم می رسیم که انگلس ضمن سخنان مذکور درباره نادرستی عنوان "سوسیال دموکراتها" به آن اشاره کرده است. میان نخستین یا پایین ترین فاز و بالاترین فاز کمونیسم به مرور زمان یقیناً از نظر سیاسی فرق بزرگی پدید خواهد آمد، ولی تکیه روی این مطلب در حال حاضر، در این نظام سرمایه داری خنده دار است و فقط برخی از آنارشیستها می توانند برای آن اهمیت درجه اول قابل شوند (و آنهم چنانچه در میان آنارشیستها هنوز کسانی مانده باشند که حتی پس از استحالۀ "پلخاف وار" کرویوتکین ها، گراو، کورنلیسن و دیگر "ستارگان" آنارشیسم و تبدیل آنان به سوسیال شوینیست یا به آنارشیست های سنگر نشین — این اصطلاح از گه یکی از آنارشیستهای معدودی است که شرف و وجدان خود را حفظ کرده اند، — باز هم هیچ درسی از آن نگرفته باشند).

ولی فرق علمی میان سوسیالیسم و کمونیسم روشن است. مارکس آنچه را که معمولاً سوسیالیسم می نامند، "نخستین" یا پایین ترین فاز جامعه کمونیستی نامیده است. از آنجا که در این مرحله وسایل تولید به مالکیت همگانی درمی آید، واژه "کمونیسم" را در این حدود می توان در مورد این مرحله نیز بکار برد، مشروط بر آنکه فراموشی نکنیم که این، کمونیسم کامل نیست. اهمیت عظیم توضیحات مارکس در آن است که دیالکتیک ماتریالیستی و تئوری تکامل را در این عرصه نیز با پیگیری بکار می بندد و کمونیسم را بعنوان پدیده ای که از درون نظام سرمایه داری رشد و نما می کند در نظر می گیرد. مارکس به جای تعاریف اسکولاستیک ساختگی و "نصوری" و بحث های بی ثمر بر سر الفاظ (یعنی اینکه سوسیالیسم چیست و کمونیسم کدام است؟)، به تحلیل آنچه که می توان پله ها و مدارج رشد و نضج اقتصادی کمونیسم نامید، می پردازد.

کمونیسم در نخستین فاز یا نخستین پله خود از نظر اقتصادی هنوز نمی تواند کاملاً نضج یافته و از سنتها و بازمانده های سرمایه داری بکلی فارغ باشد. به همین جهت ما در نخستین فاز کمونیسم با پدیده جالبی چون حفظ "افق محدود حق بورژوازی" روبرو هستیم. وجود حق بورژوازی در زمینه توزیع مواد مصرفی، البته بطور ناگزیر مستلزم وجود دولت بورژوازی نیز هست، زیرا حق بدون دستگاهی که بتواند رعایت حیرت موازن آنرا تضمین کند، حرف پوچ و توخالی است.

از اینجا چنین برمی آید که در نظام کمونیستی طی زمان معینی نه تنها حق بورژوازی، بلکه حتی دولت بورژوازی نیز — بدون بورژوازی برجا می ماند!

این سخن ممکن است ضدونقیض گوئی یا صرفاً بازی دیالکتیکی فکر بنظر آید که افرادی غالباً مارکسیسم را به آن متهم می کنند که بقدر سرسوزنی زحمت بررسی محتوی بسیار عمیق مارکسیسم را بخود نداده اند. ولی واقعاً زندگی در هر گام، چه در طبیعت و چه در جامعه وجود بازمانده های کهنه را در هر پدیده نو بما نشان می دهد. مارکس نیز جزئی از حق بورژوازی را خودسرانه در کمونیسم نگنجانده، بلکه آن چیزی را ملاک قرار داده است که از نظر اقتصادی و سیاسی در جامعه ای که از طبقین سرمایه داری برون می آید، ناگزیر و اجتناب پذیر است.

دمکراسی در مبارزه ای که طبقه کارگر علیه سرمایه داران برای رهائی خویش انجام می دهد، اهمیت عظیم دارد. ولی دمکراسی بهیچوجه حدی نیست که نتوان از آن فراتر رفت، بلکه فقط یکی از مراحل راه گذار از فئودالیسم به سرمایه داری و از سرمایه داری به کمونیسم است.

دمکراسی یعنی برابری. پیداست که مبارزه پرولتاریا در راه برابری و شعار برابری چنانچه آنرا به مفهوم صحیح برانداختن طبقات دریابیم چه اهمیتی عظیم دارد. ولی دمکراسی فقط به معنای برابری صوری است. و بلافاصله پس از تحقق برابری تمام اعضای جامعه در رابطه آنان با تملک وسایل تولید یعنی برابری کار و برابری دستمزد، جامعه بشری خود را ناگزیر خواهد دید که از این حد فراتر رود و از برابری صوری به برابری واقعی یعنی به تحقق اصلی "از هر کس طبق استعدادش، به هر کس طبق نیازش" دست یابد. حال جامعه بشری با طی چه مراحل و به کمک چه اقدامات عملی به سوی این هدف عالی خواهد رفت، مطلبی است که ما نمی دانیم و نمی توانیم بدانیم. ولی مهم روشن ساختن این نکته است که تصور معمولی بورژوازی درباره اینکه گویا سوسیالیسم چیز مرده و متحجری است که یکبار برای ابد بوجود می آید و تغییر نمی کند، تصوری است بی نهایت غلط، زیرا در واقع فقط با سوسیالیسم است که پیشروی سریع، حقیقی و واقعاً توده ای با شرکت اکثریت مردم و سپس همه مردم، در تمام عرصه های زندگی اجتماعی و فردی آغاز می گردد.

دمکراسی شکل دولت، یکی از انواع آن و مانند هر دولت دیگری اعمال جبر متشکل و سیستماتیک بر انسانهاست. این از یک طرف، اما از طرف دیگر دمکراسی به معنای تصدیق صوری برابری شهروندان و حق برابر همه آنان در تعیین چگونگی ساختار دولت و اداره امور آنست. نتیجه ای که از اینجا بدست می آید، آن است که دمکراسی در مرحله معینی از رشد خود پیش از هر چیز پرولتاریا یعنی طبقه انقلابی را برضد سرمایه داری متحد می سازد و به آن امکان می دهد ماشین دولتی بورژوازی، ولو نوع جمهوری آن، ارتش دائمی، پلیس و دستگاه دیوانسالاری را درهم شکند و خرد کند و از عرصه زمین براندازد و ماشین دیگر را که بیشتر دمکراتیک است ولی باز هم یک ماشین دولتی است بصورت توده های مسلح کارگران و سپس بصورت شرکت قاطبه مردم در سازمان میلیس (سازمان انتظامی خلق — م) جایگزین آن سازد.

در اینجا "کمیت به کیفیت بدل می شود": چنین درجه ای از دمکراتیسم با خروج از جامعه بورژوازی و آغاز نوسازی سوسیالیستی در ارتباط است. وقتی واقعاً همه در اداره امور دولت شرکت کنند دیگر سرمایه داری دوام نمی یابد. رشد سرمایه داری نیز به نوبه خود مقدماتی را فراهم می سازد تا واقعاً "همه" بتوانند در اداره امور دولت شرکت کنند. این مقدمات از جمله عبارتند از باسوادی همگانی که هم اکنون در یک سلسله از پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری عملی شده است و سپس "تعلیم یافتن و با انضباط شدن" میلیونها کارگر به کمک دستگاه بزرگ و پیچیده اجتماعی شده پست و راههای آهن و کارخانه های بزرگ و بازرگانی گسترده و بانکها و غیره و غیره.

با وجود یک چنین مقدمات اقتصادی، امکان کامل فراهم است تا پس از آنکه سرمایه داران و دیوانسالاران سرنگون شدند، کارگران مسلح و مردم تماماً مسلح بلافاصله و در ظرف یک شبانه روز برای انجام کارهای کنترل تولید و توزیع و حساب میزان کار و فرآورده ها جایگزین آنها شوند. (مسئله کنترل و حساب را نباید با مسئله کارکنان دارای تخصص علمی یعنی مهندسان و کارشناسان کشاورزی و غیره مخلوط کرد. این آقایان که امروز به تبعیت از سرمایه داران کار می کنند، فردا به تبعیت از کارگران مسلح از اینهم بهتر کار خواهند کرد).

حساب و کنترل — ضابطه عمده ای است که برای "سامان دادن" به نخستین فاز جامعه کمونیستی و تأمین جریان صحیح کار آن لازم است. در اینجا همه شهروندان به کارمندان حقوق بگیر دولت متشکل از کارگران مسلح بدل می شوند. همه شهروندان کشور به کارمندان و کارگران یکتا "سندیکا" دولتی که همه خلق را دربرمی گیرد تبدیل می گردند. همه مطلب در آن است که آنها با رعایت صحیح میزان کار به یکسان حدیث کنند و به یکسان مزد دریافت دارند. سرمایه داری حساب و کنترل این امر را فوق العاده ساده کرده و به صورت کارهای بسیار ساده نظارت و ثبت و آشنائی با چهار عمل اصلی حساب و صدور قبض درآورده است که هر آدم دارای سواد خواندن و

نوشتن از عهده آن بر می آید *.

وقتی اکثریت مردم مستقلاً و در همه جا این حساب و کنترل را در مورد سرمایه داران (که در این موقع به کارمند مبدل شده اند) و در مورد آقایان روشنفکرانی که عادات و اطوار سرمایه داری را حفظ کرده اند آغاز کنند، آنگاه این کنترل واقعاً جامع و همگانی به شرکت همه خلق خواهد شد و هیچ راهی برای طفره رفتن از آن و "جائی برای فرار" از آن باقی نخواهد ماند.

همه جامعه به سان یک دفتر کار و یک کارخانه از برابری کار و برابری دستمزد برخوردار خواهد بود.

ولی این انضباط "کارخانه ای" که پرولتاریا پس از پیروزی بر سرمایه داران و سرنگونی استثمارگران آنرا در سراسر جامعه تعمیم خواهد داد، بهیچوجه نه کمال مطلوب است و نه هدف نهائی ما، بلکه فقط پله لازمی است برای پاکسازی بنیادی جامعه از پلیدیها و زشتی های استثمار سرمایه داری و برای ادامه حرکت به پیش. از لحظه ای که تمام اعضای جامعه یا دست کم اکثریت عظیم آنان یاد بگیرند که امور دولت را خودشان اداره کنند و زمام این امور را بدست خود گیرند و کار کنترل اقلیت ناچیز سرمایه داران و آقا زاده هائی که میل دارند عادات و اطوار سرمایه داری را حفظ کنند و کارگرانی که سرمایه داری بکلی فاسدشان کرده است "زوبراه سازند"، از همان لحظه جریان از بین رفتن ضرورت هرگونه دستگاه اداری بطور اعم آغاز می گردد. هر اندازه که دموکراسی کاملتر می شود، لحظه ای که این دموکراسی ضرورت خود را از دست خواهد داد نزدیکتر می گردد. هر اندازه که "دولت" متشکل از کارگران مسلح که "دیگر دولت به معنی حقیقی آن نیست" دموکراتیک تر می شود، جریان زوال هرگونه دولت زودتر آغاز می گردد.

زیرا وقتی همه فن اداره امور را فرا گیرند و تولید اجتماعی را واقعاً خودشان اداره کنند و انگل ها، نازپروردگان، شیادان و دیگر "حافظان ستن سرمایه داری" را مستقلاً زیر حساب و کنترل قرار دهند، گریز از زیر بار این حساب و کنترل که به شرکت همه خلق انجام میگیرد ناگزیر با چنان دشواری تصوراتپذیری روبرو خواهد شد و چنان استثناء نادری از کار در خواهد آمد و یقیناً با چنان کیفر سریع و شدیدی همراه خواهد بود (زیرا کارگران مسلح اهل عملند نه جوجه روشنفکر احساساتی و به همین جهت نیز مشکل به کسی اجازه شوخی با خودشان بدهند) که ضرورت مراعات قواعد ساده ولی اساسی هر زندگی جمعی انسانی خیلی زود جزو عادت خواهد شد.

و آنگاه برای گذار از نخستین فاز جامعه کمونیستی به بالاترین فاز آن و بدین ترتیب برای زوال کامل دولت، راه کاملاً باز خواهد بود.

* وقتی دولت مهمترین بخش وظایفش انجام چنین حساب و کنترل توسط خود کارگران باشد، دیگر "دولت سیاسی" نخواهد بود و "وظایف اجتماعی خصلت سیاسی خود را از دست خواهند داد و به وظایف اداری ساده بدل خواهند شد" (رجوع شود به صفحات پیشین، فصل ۴، بخش ۲: مباحثه انگلس با آنارشئیستها).

به ابتذال کشیده شدن مارکسیسم توسط اپورتونیست ها

مسئله برخورد دولت به انقلاب اجتماعی و انقلاب اجتماعی به دولت و همچنین مسئله انقلاب بطور کلی توجه سرشناس ترین تئوریسین ها و پولیسیستهای انترناسیونال دوم (۱۸۸۹ - ۱۹۱۴) را خیلی کم بخود مشغول می داشت. ولی جالب ترین نکته در آن جریان رشد تدریجی اپورتونیسم که انترناسیونال دوم را در سال ۱۹۱۴ به ورشکستگی رساند آن است که حتی وقتی هم که با این مسئله کاملاً مواجه می شدند می کوشیدند آنرا مسکوت بگذارند و یا اینکه آنرا نادیده می گرفتند.

بطور کلی می توان گفت که این گریز از طرح مسئله برخورد انقلاب پرولتری به دولت، این گریزی که برای اپورتونیسم صرفه داشت و به آن نیرو می بخشید به تحریف مارکسیسم و به ابتذال کامل آن انجامید. برای آنکه بتوان این جریان اسفناک را ولو به اختصار توصیف کرد، پلخاف و کائوتسکی را که سرشناس ترین تئوریسین های مارکسیسم هستند در نظر می گیریم.

۱ - مباحثه پلخاف با آنارشیسیت ها

پلخاف جزوه مخصوصی را تحت عنوان "آنارشیسیم و سوسیالیسم" که در سال ۱۸۹۴ به زبان آلمانی انتشار یافته است به مسئله برخورد آنارشیسیم به سوسیالیسم اختصاص داده است.

پلخاف با زرنگی توانسته است بررسی این موضوع را به گونه ای انجام دهد که در آن میرم ترین و فوتی ترین و از لحاظ سیاسی مهمترین نکته در مبارزه علیه آنارشیسیم یعنی مسئله برخورد انقلاب به دولت و بطور کلی مسئله دولت، کاملاً مسکوت بماند! در جزوه او دو بخش نظر را به خود جلب می کند: یکی بخش تاریخی - ادبی حاوی مطالب ارزنده درباره تاریخ عقاید اشتیرنر و پرودون و غیره و دیگری بخش بسیار مبتذلی حاوی حرفهای بی مزه درباره اینکه تشخیص آنارشیسیت از راهزن ممکن نیست.

درآمیختن موضوعها از خصوصیات بسیار خنده آور و بسیار شاخص پلخاف در آستانه انقلاب و در جریان دوران انقلابی روسیه است: پلخاف در سالهای ۱۹۰۵-۱۹۱۷ همینطور هم، خود را نیمه بنیادگرا و نیمه عامی کوتاه بین، و در سیاست دنباله رو بورژوازی نشان داد.

ما دیدیم که مارکس و انگلس ضمن مباحثه با آنارشیسیتها با دقت هرچه بیشتری نظریات خود را درباره برخورد انقلاب به دولت بیان می داشتند. انگلس در سال ۱۸۹۱ بهنگام انتشار اثر مارکس "انتقاد از برنامه گتا" نوشت که "ما (انگلس و مارکس) در آن زمان که از کنگره لاهه انترناسیونال (اول) هنوز دو سال نگذشته بود در گرماگرم مبارزه با باکونین و آنارشیسیتهای پیرو او بودیم" (۴۲).

آنارشیسیتها می کوشیدند همانا کمون پاریس را به اصطلاح "از آن خود" و مؤید تئوری خود جلوه دهند ولی آنها ابداً درسهای کمون و تحلیل این درسها توسط مارکس را درک نکرده اند. آنارشیسیم درباره مسائل سیاسی مشخص یعنی درباره اینکه: آیا ماشین دولتی سابق را باید درهم شکست یا نه؟ و درباره اینکه چه چیزی را باید جایگزین آن ساخت نکته ای که حتی بطور تقریب مقرون به حقیقت باشد ارائه نداده است.

پرداختن به بحث درباره "آنارشیسیم و سوسیالیسم" و در عین حال مسکوت گذاشتن تمام مسئله دولت و نادیده گرفتن تمام سیر تکامل مارکسیسم در دوران پیش از و پس از کمون، به معنای سقوط مسلم و حتمی به اپورتونیسم بود. زیرا اپورتونیسم بیش از هر چیز درست لازمه اش عدم طرح دو مسئله ای است که هم اکنون به آنها اشاره کردیم. این امر، دیگر پیروزی اپورتونیسم است.

۲ - مباحثه کائوتسکی با اپورتونیست ها

آثاری از کائوتسکی که به زبان روسی ترجمه شده است بی شک از ترجمه آثار وی به زبانهای دیگر خیلی خیلی بیشتر است. بیخود نیست که برخی از سوسیال دمکراتهای آلمانی بشوخی می گویند که آثار کائوتسکی در روسیه بیش از آلمان خواننده دارد (بعنوان جمله معترضه باید گفت که مضمون تاریخی این شوخی از آنچه شایع کنندگان آن می پندارند، به مراتب عمیق تر است، بدین معنی که کارگران روسیه که در سال ۱۹۰۵ اشتیاق فوق العاده زیاد و بی سابقه ای به دریافت بهترین آثار از بهترین نوشته های سوسیال دمکراتیک جهان از خود نشان دادند با ترجمه ها و چاپ های این آثار به تعدادی که در دیگر کشورهای جهان نظیر نداشت قادر شدند نهال هائی از تجربه عظیم کشور پیشرفته تر همسایه خود را با سرعت و شتاب در خاک جنبش جوان پرولتر ما بنشانند).

شهرت خاص کائوتسکی در کشور ما علاوه بر سبک بیان عامه فهم او در زمینه تشریح مارکسیسم به سبب مباحثاتش با اپورتونیست ها و در رأس آنها برنشتین است. ولی یک نکته تقریباً ناشناخته مانده است که اگر قرار باشد چگونگی سیر کائوتسکی به سوی آشفته فکری بسیار ننگین و سقوط او به ورطه دفاع از سوسیال شوینیسم در دوران بحران عظیم سالهای ۱۹۱۴ - ۱۹۱۵ مورد بررسی قرار گیرد مسکوت گذاشتن آن مجاز نخواهد بود. حقیقت این است که کائوتسکی در آغاز مبارزه علیه سرشناس ترین نمایندگان اپورتونیسم در فرانسه (میلران و ژورس) و در آلمان (برنشتین) تزلزل های بسیار شدید از خود نشان داد. مجله مارکسیستی "زاربا" (۴۳) که در سالهای ۱۹۰۱ - ۱۹۰۲ در اشتوتگارت انتشار می یافت و از نظریات انقلابی پرولتری دفاع می کرد، مجبور شد با کائوتسکی به مباحثه برخیزد و قطعنامه نیم بند و طفره جویانه پیشنهادی او به کنگره جهانی

سوسیالیستی سال ۱۹۰۰ پاریس (۴۴) را که با روح آشتی طلبی با اپورتونیستها تنظیم شده بود، قطعنامه "کشدار" بنامد. در نشریات آلمانی نامه هائی از کائوتسکی به چاپ رسید که به همان اندازه نشانگر تزلزلات او در آستانه لشکرکشی علیه برنشتین بود.

ولی نکته دارای اهمیت به مراتب بیشتر این است که وقتی حالا تاریخچه خیانت بسیار جدید کائوتسکی به مارکسیسم را بررسی می کنیم، حتی در مباحثات او با اپورتونیستها و در شیوه ای که او مسئله را طرح و تحلیل کرده است، درست در همان مسئله دولت گرایش منظم به سوی اپورتونیسم مشاهده می نماییم. نخستین اثر بزرگ کائوتسکی علیه اپورتونیسم یعنی کتاب "برنشتین و برنامه سوسیال دموکراتیک" او را در نظر بگیریم. کائوتسکی در این کتاب نظریات برنشتین را بطور مشروح رد می کند. ولی در این زمینه نکته شایان توجه وجود دارد.

برنشتین در اثر خود تحت عنوان "مقدمات سوسیالیسم" که اشتها هرستراتی کسب کرده است مارکسیسم را به "بلانکیسم" متهم می کند (اتهامی که از آن زمان به بعد اپورتونیستها و بورژوا- لیبرال های روسیه هزاران بار علیه پیانگران مارکسیسم انقلابی یعنی بلشویکها تکرار کرده اند). برنشتین در این مورد به ویژه روی اثر مارکس : "جنگ داخلی در فرانسه" تکیه می کند و می گوشتد - بی آنکه در این کوشش همانگونه که در صفحات پیشین دیدیم توفیقی داشته باشد - نظر مارکس را درباره درسهای کمون با نظر پرودون مشابه جلوه دهد. نکته ای که توجه خاص برنشتین را به خود جلب می کند، نتیجه گیری مارکس است که در پیشگفتار سال ۱۸۷۲ "مانیفست کمونیست" روی آن تکیه شده است. این نتیجه گیری حاکی از آن است که "طبقه کارگر نمی تواند فقط به تصرف ماشین دولتی حاضر و آماده بسنده کند و آن را برای تحقق هدفهای خویش بکار اندازد". برنشتین بقدری از این کلام "خوشش آمده است" که آنرا با تفسیر کاملاً تحریف شده و اپورتونیستی دست کم سه بار در کتاب خود تکرار می کند.

مارکس چنانکه دیدیم می خواهد بگوید که طبقه کارگر باید تمام ماشین دولتی را درهم شکنند و خرد کند و منفجر سازد (اصطلاح Sprengung را که معنایش انفجار است، انگلس بکار برده است). ولی از تفسیر برنشتین چنین برمی آید که گویا مارکس با این سخنان به طبقه کارگر هشدار می داد که هنگام تصرف زمام قدرت از افراط در انقلابیگری بپرهیزد.

تحریفی ناهنجار تر و زشت تر از این تحریف اندیشه مارکس قابل تصور نیست.

اما کائوتسکی در شرح مبسوطی که برای رد نظریات برنشتین نوشته چگونه عمل کرده است؟

کائوتسکی از تحلیل کنه تحریف مارکسیسم توسط اپورتونیسم در این زمینه، طفره رفته و شانه خالی کرده است. او سخنان یاد شده از پیشگفتار انگلس بر "جنگ داخلی" مارکس را نقل کرده و تنها مطلبی که گفته این است که طبق نظریه مارکس طبقه کارگر نمی تواند فقط به تصرف ماشین دولتی حاضر و آماده بسنده کند ولی آنرا بطور کلی می تواند به تصرف خود درآورد، همین و بس. کائوتسکی از این مطلب که برنشتین اندیشه ای را به مارکس نسبت داده که درست عکس اندیشه واقعی مارکس است و از این مطلب که مارکس از سال ۱۸۵۲ "درهم شکستن" ماشین دولتی (۴۵) را وظیفه انقلاب پرولتری اعلام داشته است، سخنی هم به میان نیاورده است.

نتیجه امر این شده که فرق ماهوی میان مارکسیسم و اپورتونیسم در مسئله وظایف انقلاب پرولتری در حرفهای کائوتسکی ماستمالی گردیده است!

کائوتسکی "علیه" برنشتین نوشته است : "حل مسئله دیکتاتوری پرولتری را ما با آرامش کامل خاطر می توانیم به آینده واگذار نماییم" (ص ۱۷۲ چاپ آلمانی).

این مباحثه ای علیه برنشتین نیست بلکه در ماهیت امر عقب نشینی در برابر او و تسلیم مواضع به اپورتونیسم است، زیرا برای اپورتونیستها فعلاً چیزی بیش از این لازم نیست که تمام مسائل اساسی مربوط به وظایف انقلاب پرولتری "با آرامش کامل خاطر به آینده واگذار گردد".

مارکس و انگلس چهل سال تمام، از ۱۸۵۲ تا ۱۸۹۱ به پرولتاریا می آموختند که باید ماشین دولتی را درهم شکند. ولی کائوتسکی در سال ۱۸۹۹ در برابر خیانت کاملی که اپورتونیستها در این زمینه به مارکسیسم کرده اند مطلب را عوض می کند و به جای این مسئله که آیا درهم شکستن این ماشین ضروری هست یا نه، مسئله اشکال مشخص درهم شکستن را به میان می کشد و خود به پشت سنگر یک حقیقت عامیانه "بی چون و چرا" (و بی ثمر) که می گوید شناختن اشکال مشخص، از پیش ممکن نیست، پناه می برد!!

میان مارکس و کائوتسکی در برخورد به وظیفه حزب پرولتری در مورد آماده کردن طبقه کارگر برای انقلاب دره عمیقی است.

اثر دیگر و پخته تر کائوتسکی را که آنهم به میزان قابل ملاحظه ای به رد اشتباهات اپورتونیسم اختصاص دارد در نظر بگیریم. این اثر جزوه او درباره "انقلاب اجتماعی" است. مؤلف در این اثر خود مسئله "انقلاب پرولتری" و "نظام پرولتری" را موضوع خاص بررسی قرار داده و ضمن آن نکات فراوان بسیار ارزنده ای بیان داشته ولی همانا مسئله دولت را میسکوت گذاشته است. در جزوه همه جا فقط و فقط از تصرف قدرت دولتی سخن می رود و به بیان دیگر فرمولی اختیار شده است که به اپورتونیستها باج می دهد، زیرا تصرف قدرت را بدون تخریب ماشین دولتی مجاز می داند. کائوتسکی در سال ۱۹۰۲ درست نکته ای را احیاء می کند که مارکس در سال ۱۸۷۲ همان نکته مصرحه در برنامه "مانیفست کمونیست" (۴۶) را "کهنه شده" اعلام کرده بود.

در این رساله بخش ویژه ای به "اشکال و سلاح انقلاب اجتماعی" اختصاص داده شده است. در آن، هم از اعتصاب سیاسی همگانی و هم از جنگ داخلی و هم از "افزارهای قدرت دولت بزرگ معاصر یعنی دستگاه

دیوانسالاری و ارتش" سخن می رود، ولی درباره اینکه کمون چه چیزی به کارگران آموخت، سخنی هم به میان نمی آید. بدیهی است که بیهوده نبود که انگلس به ویژه سوسیالیست های آلمانی را از "احترام خرافی" به دولت برحذر می داشت.

کائوتسکی پس از بیان این مطلب که پرولتاریای پیروزمند به "تحقق برنامه دمکراتیک" خواهد پرداخت، مواد این برنامه را شرح می دهد، ولی درباره اینکه سال ۱۸۷۱ در مسئله استقرار دمکراسی پرولتاری به جای دمکراسی بورژوازی چه چیز تازه ای عرضه داشت سخنی نمی گوید. کائوتسکی با این مبتذلات به ظاهر "وزین" گریبان خود را خلاص می کند:

"بدیهی است که ما در اوضاع و احوال کنونی به حکومت نخواهیم رسید. خود انقلاب مبارزه درازمدت و بسیار فراگیر را ایجاب می کند و فرصت آنرا خواهد داشت که ساختار سیاسی و اجتماعی کنونی ما را دگرگون سازد."

شک نیست که این مطلب مانند این حقیقت که اسب جو می خورد و ولگا به دریای خزر می ریزد "یک امر بدیهی است". فقط جای تأسف است که به کمک یک عبارت توخالی و پرآب و تاب درباره مبارزه "بسیار فراگیر" مسئله ای که برای پرولتاریای انقلابی اهمیت حیاتی دارد مسکوت گذاشته میشود و آن اینکه "عمق" انقلاب پرولتاریا در برخورد به دولت، در برخورد به دمکراسی و در تمایز با انقلابهای پیشین غیرپرولتاری در چه چیزی تجلی می یابد. کائوتسکی با مسکوت گذاشتن این مسئله در این نکته ماهوی عملاً به اپورتونیسم باج می دهد، لفظاً علیه آن جنگ مخوف اعلام می دارد، او یا اهمیت "ایده انقلاب" را خاطر نشان می کند (چنین "ایده ای" در صورت ترس از تبلیغ درسهای مشخص انقلاب در میان کارگران، چه ارزشی می تواند داشته باشد؟) یا اینکه می گوید: "ایده الیسم انقلابی اهمیت درجه اول دارد" و یا اعلام می کند که کارگران انگلیسی اکنون "رجحان چندانی بر خرده بورژواها ندارند".

کائوتسکی می نویسد: "در جامعه سوسیالیستی اشکال گوناگونی از مؤسسات ... می توانند در کنار یکدیگر به موجودیت خود ادامه دهند: مؤسسات بوروکراتیک (؟؟)، تریدیونیونیستی، تعاونی و انفرادی" ... "مثلاً مؤسساتی وجود دارند که نمی توانند بدون سازمان بوروکراتیک (؟؟) کار خود را از پیش ببرند از آن جمله اند مؤسسات راه آهن. سازمان دمکراتیک در اینجا ممکن است چنین صورتی به خود گیرد: کارگران نمایندگانی برمی گزینند و این نمایندگان چیزی شبیه به پارلمان تشکیل می دهند و این پارلمان نظم در کار برقرار می سازد و بر اداره امور دستگاه بوروکراتیک نظارت می کند. مؤسسات دیگر را می توان به سندیکاها کارگران سپرد و مؤسسات ثالث را بر پایه تعاونی سازمان داد" (ص ۱۴۸ و ۱۱۵ ترجمه روسی، چاپ ژنو، سال ۱۹۰۳).

این نظر نادرست است و در مقایسه با توضیحاتی که مارکس و انگلس در سالهای هفتاد برپایه درسهای کمون داده اند، گامی است به عقب.

بنگاه راه آهن از نظر نیاز به یک سازمان به اصطلاح "بوروکراتیک" با هیچ یک از مؤسسات صنایع بزرگ ماشینی بطور کلی و با هیچ کارخانه و فروشگاه بزرگ و مؤسسه کشاورزی بزرگ سرمایه داری فرقی ندارد. در تمام این مؤسسات تکنیک مراعات اکید و بی چون و چرای انضباط و دقت بسیار زیاد در انجام کاری را که برای هر کس معین شده است، ایجاب می کند، زیرا در غیر اینصورت خطر ایجاد وقفه در تمام کار یا خرابی دستگاهها و فرآورده ها پیش خواهد آمد. در تمام این مؤسسات البته کارگران "نمایندگانی برمی گزینند و این نمایندگان چیزی شبیه پارلمان تشکیل می دهند"

ولی جان کلام در همین است که این "چیزی شبیه پارلمان" یک پارلمان به مفهوم مؤسسه پارلمانی بورژوازی نخواهد بود. جان کلام در همین است که این "چیزی شبیه پارلمان" برخلاف تصور کائوتسکی که فکرش از چارچوب پارلمانتاریسم بورژوازی فراتر نمی رود، کارش فقط "برقراری نظم در کار و نظارت بر اداره امور دستگاه بوروکراتیک" نخواهد بود. در جامعه سوسیالیستی این "چیزی شبیه پارلمان" که از نمایندگان کارگران متشکل است، البته "به برقراری نظم در کار و نظارت بر اداره امور" "دستگاه" خواهد پرداخت، ولی این دستگاه "بوروکراتیک" نخواهد بود. کارگران پس از تصرف قدرت سیاسی دستگاه بوروکراتیک سابق را درهم می شکنند و بنیاد آنرا درهم می کوبند و سنگ روی سنگ آن باقی نمی گذارند و دستگاه نوینی مرکب از همان کارگران و کارمندان جایگزین آن می سازند و برای جلوگیری از تبدیل آنان به عناصر بوروکرات بیدرنگ به این اقدامات که مارکس و انگلس به تفصیل شرح داده اند، می پردازند:

(۱) نه تنها انتخابی بودن، بلکه در عین حال قابل عزل بودن در هر لحظه؛

(۲) پرداخت دستمزدی که از دستمزد یک کارگر بیشتر نباشد؛

(۳) انتقال بیدرنگ به وضعی که همه به انجام وظایف کنترل و نظارت بپردازند، همه موقتاً "بوروکرات" شوند تا بدین ترتیب هیچ کس نتواند "بوروکرات" شود.

کائوتسکی ابداً در کنه این سخنان مارکس تعمق نکرده است که می گوید: "کمون مجمع پارلمانی نبود بلکه ارگان کار یعنی در عین حال هم قانونگذار و هم مجری قوانین بود" (۴۷).

کائوتسکی فرق پارلمانناریسم بورژوازی را که دمکراسی (نه برای مردم) و بوروکراسی (علیه مردم) در آن با هم جمع هستند، با دمکراتیسم پرولتری که پس از برقراری بیدرنگ اقدام خواهد کرد تا بوروکراتیسم را ریشه کن سازد و توانائی آنرا هم خواهد داشت که این اقدامات را به فرجام آن یعنی به برانداختن کامل بوروکراتیسم و برقراری کامل دمکراسی برای مردم برساند، ایداً درک نکرده است.

کائوتسکی در این زمینه نیز همان "احترام خرافی" به دولت، همان "ایمان خرافی" به بوروکراتیسم را از خود نشان داده است.

حال بپردازیم به آخرین و بهترین اثر کائوتسکی علیه اپورتونیست ها یعنی به جزوه او تحت عنوان "راه رسیدن به قدرت" (از قرار معلوم به زبان روسی چاپ نشده است، زیرا در سال ۱۹۰۹ (۴۸) که اوج شدت ارتجاع در کشور ما بود از چاپ خارج شد). این جزوه گام بلندی به پیش است، زیرا در آن برخلاف جزوه ای که در سال ۱۸۹۹ علیه برنشتین انتشار یافته بود، از برنامه انقلاب بطور کلی صحبت نمی شود و نیز برخلاف جزوه "انقلاب اجتماعی" که در سال ۱۹۰۲ انتشار یافت از وظایف انقلاب اجتماعی بدون توجه به زمان فرارسیدن آن سخن نمی رود، بلکه از شرایط مشخصی سخن می رود که ما را وامی دارد تا تصدیق کنیم که "عصر انقلابها" فرا می رسد.

مؤلف به حدت تضادهای طبقاتی بطور اعم و به امپریالیسم که در این زمینه نقش بسیار مهمی دارد صریحاً اشاره می کند و می نویسد: پس از "دوران انقلابی سالهای ۱۷۸۹ — ۱۸۷۱" در اروپای غربی، دورانی نظیر آن از سال ۱۹۰۵ در شرق آغاز می شود. جنگ جهانی با سرعتی مهیب نزدیک می شود. "پرولتاریا دیگر نمی تواند از انقلاب نابهنگام سخن گوید". "ما وارد دوران انقلابی شده ایم". "عصر انقلاب آغاز می گردد".

این اظهارات کاملاً صریح است. این جزوه کائوتسکی باید به عنوان ملاکی برای سنجش این امر بکار رود که سوسیال دمکراسی آلمان پیش از جنگ امپریالیستی وعده می داد چه باشد و پس از انفجار جنگ این سوسیال دمکراسی (و از جمله خود کائوتسکی) تا کجا سقوط کرد. کائوتسکی در جزوه مورد بررسی ما می نویسد: "وضع کنونی این خطر را دارد که ما (یعنی سوسیال دمکراسی آلمان) را به آسانی از آنچه که واقعاً هستیم اعتدالی تر به حساب آرند". معلوم شد که حزب سوسیال دمکرات آلمان در واقع نیز به مراتب — اعتدالی تر و اپورتونیست تر از آن بود که خود را جلوه می داد!

آنچه به مطلب جنبه شاخص تری می دهد این است که کائوتسکی با وجود چنین اظهار صریحی درباره فرا رسیدن عصر انقلابها باز هم در جزوه ای که بگفته خودش به تحلیل مسئله همانا "انقلاب سیاسی" اختصاص دارد، مسئله دولت را بکلی مسکوت گذاشته است.

نتیجه ناگزیر همه این تلاشها که برای گریز از مطلب و مسکوت گذاشتن و طفره رفتن از آن صورت گرفت، پیوستن کامل به اپورتونیسم بود که حالا از آن سخن خواهیم گفت.

سوسیال دمکراسی آلمان در وجود کائوتسکی، گویی اعلام می داشت که: من در نظریات انقلابی باقی می مانم (سال ۱۸۹۹). من به ویژه ناگزیری انقلاب اجتماعی پرولتاریا را تصدیق می کنم (سال ۱۹۰۲). من فرا رسیدن عصر نوین انقلابها را قبول دارم (سال ۱۹۰۹). ولی با وجود این، وقتی وظایف انقلاب پرولتری در برخورد به دولت مطرح می شود، عقب نشینی میکنم و در جهت عکس آنچه که مارکس در سال ۱۸۵۲ گفته است گام برمی دارم (سال ۱۹۱۲).

در مباحثه کائوتسکی با پانه کوک مسائل صریحاً چنین مطرح شده است.

۳- مباحثه کائوتسکی با پانه کوک

پانه کوک بعنوان یکی از نمایندگان آن جریان "رادیکال چپ" که روزا لوکزامبورگ، کارل رادک و دیگران جزو آن بودند به مخالفت با نظریات کائوتسکی پرداخت. این جریان که از تاکتیک انقلابی دفاع می کرد در این عقیده متفق القول بود که کائوتسکی دارد به موضع "سنتریستی" می رود که با بی پرنسیپی میان مارکسیسم و اپورتونیسم در نوسان است. جنگ صحت این نظر را کاملاً ثابت نمود که در هنگام جنگ، جریان "سنتریستی" (که به غلط مارکسیستی نامیده می شود) یا "کائوتسکیسم" حقارت نفرت انگیز خود را کاملاً نشان داد.

پانه کوک در مقاله ای تحت عنوان "اقدامات توده ای و انقلاب" (Neue Zeit، ۱۹۱۲، شماره دوم سال سی ام) که در آن به مسئله دولت نیز اشاره شده بود، موضع کائوتسکی را "رادیکالیسم غیرفعال" و "تئوری انتظار بی عمل" توصیف نموده است. "کائوتسکی نمی خواهد پروسه و فرایند انقلاب را ببیند" (ص ۶۱۶). پانه کوک با طرح مسئله بدینسان به موضوع مورد توجه ما درباره وظایف انقلاب پرولتری در برخورد به دولت نزدیک شد و نوشت:

"مبارزه پرولتاریا فقط مبارزه علیه بورژوازی بر سر قدرت دولتی نیست بلکه مبارزه ای است علیه قدرت دولتی...مضمون انقلاب پرولتری نابود ساختن افزارهای قدرت دولت و برانداختن (Auflösung — بمعنای تحت اللفظی — انحلال) این افزارها بوسیله افزارهای قدرت پرولتاریاست... این مبارزه فقط زمانی پایان می یابد که به نتیجه نهایی یعنی به تخریب کامل سازمان دولت بیانجامد. سازمان اکثریت تفوق خود را از طریق نابود ساختن سازمان اقلیت زمامدار به ثبوت می رساند" (ث ۵۴۸).

فرمولی که پانه کوک فکر خود را در قالب آن بیان داشته است نقایص بسیار دارد. ولی بهر حال خود فکر روشن است. ضمناً این امر که چگونه کائوتسکی این فکر را رد کرده جالب توجه است.

کائوتسکی می نویسد: "تا کنون اختلاف میان سوسیال دمکراتها و آنارشپیستها در آن بود که اولی ها خواستار تصرف قدرت دولتی و دومی ها خواستار برانداختن آن بودند. پانه کوک هم این را می خواهد و هم آن را" (ص ۷۲۴)

اگر پانه کوک مطلب را به حد کافی رسا و دقیق بیان نکرده (ما در اینجا به نارسائیهای دیگر مقاله او که به موضوع مورد بررسی ما ربطی ندارد، نمی پردازیم) در عوض کائوتسکی درست همان اصولی را که پانه کوک طرح نموده در نظر گرفته است و در این مسئله اصولی بنیادی موضع مارکسیسم را بکلی ترک گفته و کاملاً به اپورتونیسیم پیوسته است. او تفاوت میان سوسیال دمکراتها و آنارشپیستها را بکلی نادرست بیان کرده، مارکسیسم را تحریف نموده و آنرا به ابتذال کامل کشانده است.

تفاوت میان مارکسیسم و آنارشپیستها در آنست که (۱) اولی ها در حالی که نابودی کامل دولت را هدف خود قرار می دهند، این هدف را فقط پس از برافتادن طبقات به کمک انقلاب سوسیالیستی و به بیان دیگر در نتیجه برقراری سوسیالیسم که به زوال دولت منجر خواهد شد، تحقق پذیر می دانند؛ دومی ها خواستار نابودی کامل دولت طرف امروز تا فردا هستند در حالیکه شرایط عملی شدن این نابودی را درک نمی کنند. (۲) اولی ها برآنند که پرولتاریا پس از تصرف قدرت سیاسی باید ماشین دولتی سابق را بکلی درهم شکند و ماشین جدیدی که از سازمان کارگران مسلح به گونه کمون تشکیل شده باشد جایگزین آن سازد؛ ولی دومی ها ضمن اینکه اصرار دارند ماشین دولتی درهم شکسته بشود، درباره اینکه پرولتاریا چه چیزی جایگزین این ماشین خواهد ساخت و از قدرت انقلابی چگونه استفاده خواهد کرد هیچ تصور روشنی ندارند؛ آنارشپیستها حتی با استفاده پرولتاریای انقلابی از قدرت دولتی و یا دیکتاتوری پرولتاریا مخالفند. (۳) اولی ها خواستار آنند که پرولتاریا با استفاده از دولت امروزی خود را برای انقلاب آماده سازد؛ ولی آنارشپیستها این خواست را نفی می کنند.

در این مباحثه همانا پانه کوک است که از مارکسیسم در برابر کائوتسکی دفاع می کند، زیرا نکته ای که مارکس به ما موخته درست همین است که پرولتاریا نمی تواند فقط به تصرف قدرت دولتی به مفهوم انتقال دستگاه دولت سابق به دست افراد جدید بسنده کند بلکه باید این دستگاه را خرد کند و درهم شکند و دستگاه نوینی جایگزین آن سازد.

کائوتسکی موضع مارکسیسم را ترک می گوید و به اپورتونیسیم می پیوندد، زیرا درست همان مسئله درهم شکستن ماشین دولتی که برای اپورتونیسیم به هیچوجه قابل پذیرفتن نیست، از گفتار او بکلی غیب می شود و برای اپورتونیسیم روزی باقی می ماند تا "تصرف" را به مفهوم بدست آوردن ساده اکثریت تفسیر کنند.

کائوتسکی برای پرده پوشی تحریفی که در مارکسیسم نموده است طوطی وار به "نقل قول" از مارکس می پردازد. مارکس در سال ۱۸۵۰ از ضرورت "تمرکز قطعی نیرو در دست دولت" (۴۹) سخن گفته است. و کائوتسکی با لحنی پیروزمندانه می پرسد مگر پانه کوک در صدد درهم شکستن "سانترالیسم" نیست؟

این دیگر صاف و ساده نیرنگی است شبیه به آنکه برنشتین می کوشید مارکسیسم و پرودونیسیم را در مورد فدراسیون بجای سانترالیسم مشابه جلوه دهد.

"نقل قول" مورد استفاده کائوتسکی هیچ ربطی به مطلب ندارد. سانترالیسم هم با ماشین دولتی قدیم ممکن است و هم با ماشین دولتی جدید. وقتی کارگران نیروهای مسلح خود را داوطلبانه با هم متحد سازند، سانترالیسم خواهد بود، ولی سانترالیسمی بر پایه "تخریب کامل" دستگاه متمرکز دولت و ارتش دائمی و پلیس و دستگاه دیوانسالاری. کائوتسکی با مسکوت گذاشتن سخنان کاملاً مشهور مارکس و انگلس درباره کمون و با نقل قولی که هیچ ربطی به مطلب ندارد، شیادانه عمل می کند.

کائوتسکی چنین ادامه می دهد:

"... شاید پانه کوک می خواهد وظایف دولتی مستخدمین را ملغی سازد؟ ولی کار ما چه در سازمان حزبی و چه در سازمان سندیکایی و به طریق اولی در عرصه اداره امور دولتی بدون مستخدمین از پیش نخواهد رفت. آنچه برنامه ما خواستار آنست برانداختن مستخدمین دولتی نیست، بلکه انتخاب آنان توسط مردم است... سخن ما اکنون بر سر این نیست که دستگاه اداره امور در "دولت آینده" چه شکلی بخود خواهد گرفت، بلکه برسر آنست که آیا مبارزه سیاسی ما قدرت دولتی را پیش از آنکه ما آنرا به تصرف خود در آوریم (تکیه روی کلمات از کائوتسکی است) از بین می برد (auflöst به معنای تحت اللفظی - منحل می سازد) یا نه؟ کدام وزارتخانه را با مستخدمین آن می توان برانداخت؟" از وزارتخانه های آموزش و پرورش، دادگستری، دارایی و جنگ نام برده می شود. "نخیر، مبارزه سیاسی ما علیه دولت، هیچیک از وزارتخانه های امروزی را از بین نخواهد برد... برای جلوگیری از سوءتفاهم، تکرار می کنم: سخن بر سر این نیست که سوسیال دمکراسی پیروزمند چه شکلی به "دولت آینده" خواهد داد، بلکه برسر آن است که اپوزیسیون ما دولت کنونی را چگونه تغییر خواهد داد" (ص ۷۲۵).

این یک تردستی آشکار است. پانه کوک مسئله خاص انقلاب را مطرح کرده بود و این مطلب، هم در عنوان مقاله او و هم در عباراتی که از این مقاله نقل کردیم به روشنی بیان شده است. ولی کائوتسکی با پریدن از این شاخه به آن شاخه، با به میان کشیدن مسئله "اپوزیسیون" نظریه اپورتونیسیتی را به عوض نظریه انقلابی جا

می زند. از گفته او چنین برمی آید : فعلاً در موضع اپوزیسیون می مانیم و پس از تصرف قدرت دولتی خواهیم دید که چه باید کرد. انقلاب غیب می شود! و این درست همان چیزی است که اپورتونیستها خواستارش بودند. سخن بر سر اپوزیسیون و بطور کلی بر سر مبارزه سیاسی نیست بلکه همانا مسئله انقلاب مطرح است. انقلاب هم این است که پرولتاریا "دستگاه اداری" و تمام دستگاه دولتی را درهم می شکند و دستگاه جدیدی متشکل از کارگران مسلح جایگزین آن می سازد. کائوتسکی "احترام خرافی" برای "وزارتخانه ها" قایل است، ولی چرا نتوان مثلاً کمسیون هایی از کارشناسان وابسته به شوراهای تام الاختیار و قدر قدرت نمایندگان کارگران و سربازان را جایگزین آنها ساخت؟

اصل مطلب بهیچوجه در این نیست که "وزارتخانه ها" باقی خواهند ماند یا نه و "کمسیون های کارشناسان" یا ارگانهای دیگری تشکیل خواهند شد یا نه؟ این مطلب ابداً مهم نیست. اصل مطلب در این است که آیا ماشین دولتی قدیم (که با هزاران رشته به بورژوازی بسته است و کهنه کاری و جمود در سراسر آن رسوخ دارد) بر جای می ماند یا درهم شکسته می شود و ماشین جدید جایگزین آن می گردد. انقلاب نباید این باشد که طبقه جدید به کمک همان ماشین دولتی قدیم فرمان راند و کارها را اداره کند، بلکه باید آن باشد که طبقه جدید این ماشین را درهم شکند و به کمک ماشین جدید فرمان راند و کارها را اداره نماید. کائوتسکی این اندیشه بنیادی مارکسیسم مسکوت می گذارد و یا اصلاً آن را درک نکرده است.

سؤال او درباره مستخدمین به روشنی نشان می دهد که درسهای کمون و آموزش مارکس را درک نکرده است. " کار ما چه در سازمان حزبی و چه در سازمان سندیکایی بدون مستخدمین از پیش نخواهد رفت..."

در نظام سرمایه داری، در دوران فرمانروایی بورژوازی کار ما بدون مستخدمین از پیش نمی رود. پرولتاریا در قید ستم است، توده های زحمتکش در بند اسارت نظام سرمایه داری بسر می برند. در نظام سرمایه داری دموکراسی در محیط ناشی از بردگی مزدوری و احتیاج و فقر توده ها در یک چارچوب تنگ محدود، درهم فشرده، بی سروته و مثله است. از این رو و فقط از این رو است که در سازمانهای سیاسی و سندیکایی ما اولیای امور تحت تأثیر محیط سرمایه داری فاسد می شوند (یا به بیان دقیقتر بالقوه گرایش به فاسد شدن دارند) و برای تبدیل شدن به عناصر دیوانسالاری یعنی به عناصر ممتاز جدا از توده ها و به سیرور توده ها گرایش از خود نشان می دهند. ماهیت دیوانسالاری در همین است و تا زمانی که از سرمایه داران خلع ید نشود و بورژوازی سرنگون نگردد درجه معینی از "دیوانسالاری" حتی برای اولیای امور پرولتری اجتناب ناپذیر است.

از گفته کائوتسکی چنین برمی آید که چون در شرایط سوسیالیسم اولیای منتخب امور بر جای می مانند پس مستخدمین و دستگاه دیوانسالاری نیز برجای خواهند ماند! همانا این نکته نادرست است. مارکس همانا از روی نمونه کمون نشان داد که در شرایط سوسیالیسم اولیای امور دیگر "بوروکرات" یعنی "دیوانسالار" نخواهند بود، زیرا به موازات تحقق اصل انتخابی بودن و علاوه بر این قابل عزل بودن در هر زمان و علاوه بر آن تنزل حقوق ها به سطح دستمزد متوسط کارگران و علاوه بر آن تبدیل مجامع پارلمانی به "ارگانهای کار یعنی به ارگانهای هم قانونگذار و هم مجری قوانین" (۵۰)، اولیای امور نیز چنین خصلتی را از دست می دهند.

درماهیت امر تمام براهینی که کائوتسکی علیه پانه کوک می آورد و خاصه برهان پرآب و تاب او درباره اینکه کار ما نه در سازمانهای سندیکایی و نه در سازمانهای حزبی بدون مستخدمین از پیش نمی رود، تکرار همان "براهین" کهنه ای است که برنشتین بطور کلی علیه تمام مارکسیسم می آورد. برنشتین در کتاب ارتدادآمیز خود "مقدمات سوسیالیسم" علیه اصول دموکراسی "ابتدایی" یا به اصطلاح او "دموکراتیسم آیین پرستانه" به جنگ برمی خیزد و از آن جمله دستورهای مؤکد، اولیای اموری که حقوق دریافت نمی دارند، هیئت مرکزی فاقد قدرت و غیره را بر می شمارد. برنشتین برای اثبات بیهودگی این دموکراتیسم "ابتدایی" به تجربه تردیونیون های انگلیسی آنطوریکه زوجین وب این تجربه را تفسیر کرده اند (۵۱) استناد می جوید. بزعم او تردیونیون ها طی هفتاد سال تکامل خود که گویا "در آزادی کامل" انجام گرفته است (ص ۱۲۷ چاپ آلمانی) به بیهودگی دموکراتیسم ابتدایی یقین حاصل کردند و پارلمانتاریسم معمولی را که با دیوانسالاری درآمیخته است جایگزین آن ساختند.

ولی در واقع تکامل تردیونیون ها "در آزادی کامل" انجام نگرفته بلکه در محیط بردگی کامل سرمایه داری انجام گرفته است و در چنین محیطی هم البته بدون تن دادن به یک سلسله عقب نشینی در برابر شر حاکم یعنی زور، دروغ و برکنار نگهداشتن تهیدستان از امور اداری "عالیه"، "کار از پیش نمی رود". در نظام سوسیالیسم بسیاری از جوانب دموکراسی "ابتدایی" ناگزیر احیا می شود، زیرا در این نظام توده مردم نخستین بار در تاریخ جوامع متمدن، به سطحی ارتقاء می یابد که شرکت مستقل آن نه تنها در رأی دادن و انتخاب کردن، بلکه در اداره امور روزمره نیز، تأمین می گردد. در نظام سوسیالیسم همه به نوبه حکومت خواهند کرد و به سرعت برای شان عادت خواهد شد که هیچکس حکومت نکند.

مارکس با نبوغ عقل نقاد و تحلیل گر خود در اقدامات عملی کمون پاریس، تحولی را تشخیص داد که اپورتونیستها با جبن و عدم تمایل شان به جدایی قطعی از بورژوازی از آن بیم دارند و نمی خواهند آنرا پذیرا شوند و آنارشپیستها با بعلت شتابزدگی و یا بعلت عدم درک شرایط دگرگونی های بزرگ اجتماعی، نمی خواهند آنرا دریابند. "حتی فکر تخریب ماشین دولتی کهنه را هم نباید به ذهن خود خطور داد، آخر بدون وزارتخانه ها و دیوانسالاران، کار ما چگونه از پیش خواهد رفت؟" — چنین است دآوری یک اپورتونیست سراپا غرق در عامیگری خرده بورژوازی که در ماهیت امر نه تنها به انقلاب و نیروی سازنده انقلاب ایمان ندارد، بلکه از آن وحشت مرگ دارد (همانگونه که منشویکها و اس ارهای ما از آن وحشت دارند).

"باید فقط در فکر تخریب ماشین دولتی کهنه بود، کاوش در درسهای مشخص انقلابهای پرولتری پیشین و تحلیل این امری که چه چیزی و چگونه جایگزین ماشین درهم شکسته گردد، لزومی ندارد"، — چنین است دآوری یک آنارشپیست (آنهم البته بهترین آنارشپیست، نه آنارشپیستی که از پی آقایان کروپوتکین ها و شرکاء به دنبال بورژوازی روان است)، بهمین جهت نیز کار آنارشپیست به تاکتیک نومیدی می انجامد، نه به فعالیت انقلابی برای

انجام وظایف مشخص یعنی فعالیتی که در عین تهور و سخت دلی، شرایط عملی جنبش توده ها را نیز در نظر می گیرد.

مارکس بما می آموزد که از این هر دو اشتباه پرهیزیم و در تخریب تمام ماشین دولتی کهنه تهور بیدریغ از خود نشان دهیم و در عین حال مسئله را بطور مشخص مطرح سازیم یعنی در نظر بگیریم که کمون توانست طی چند هفته کار ساختمان ماشین دولتی جدید، پرولتری را چنین و چنان آغاز کند و اقدامات پیشگفته را برای تأمین دموکراسی گسترده و ریشه کن ساختن دیوانسالاری انجام دهد. پس، از کمونارها تهور انقلابی بیاموزیم و در اقدامات عملی آنها طرح اولیه اقدامات عملی مبرم را که بیدرنگ تحقق پذیر است، تشخیص دهیم، آنگاه یا پیش گرفتن چنین راهی به تخریب کامل دستگاه دیوانسالاری خواهیم رسید.

عاملی که امکان چنین تخریبی را فراهم می سازد، آنست که سوسیالیسم روز کار را کوتاه می کند، توده ها را تا سطح لازم برای زندگی جدید می کشد، اکثریت مردم را در وضعی قرار می دهد که امکان انجام "وظایف دولتی" را برای همگان بدون استثناء فراهم می کند و این همان عاملی است که اصولاً به زوال کامل هرگونه دولتی می انجامد.

کائوتسکی چنین ادامه می دهد: "... هدف اعتصاب گسترده توده هیچگاه نباید تخریب دستگاه قدرت دولتی باشد، بلکه فقط باید این باشد که دولت را در مسئله معین به عقب نشینی وادارد یا دولتی را که با پرولتاریا دشمنی می ورزد براندازد و دولت دارای حسن تفاهم (entgegenkommende) نسبت به خواستهای پرولتاریا را جایگزین آن سازد... ولی این امر (یعنی پیروزی پرولتاریا بر دولتی که با آن دشمنی می ورزد) "هیچگاه و در هیچ اوضاع و احوالی نباید به تخریب دستگاه قدرت دولتی انجامد، بلکه فقط باید به حد معینی از جابجایی (Verschiebung) تناسب نیروهای درون دستگاه قدرت دولتی منجر گردد... و ضمناً هدف مبارزه سیاسی ما مانند گذشته، همان تصرف قدرت دولتی از طریق بدست آوردن اکثریت در پارلمان و تبدیل پارلمان به آقا و سرور دولت است" (ص ۷۲۶، ۷۲۷ و ۷۲۸).

این دیگر ناب ترین و مبتذل ترین اپورتونیسم یعنی رد انقلاب در کردار و قبول آن در گفتار است. فکر کائوتسکی از "دولت دارای حسن تفاهم نسبت به خواستهای پرولتاریا" فراتر نمی رود و این در مقایسه با سال ۱۸۴۷ که "مانیفست کمونیست" ضرورت "تشکل پرولتاریا به صورت طبقه فرمانروا" را اعلام کرد گامی است به عقب و گرایش است به سوی عامیگری خرده بورژوازی.

کائوتسکی ناچار باید به "وحدت" دلپذیر خود با شیدمان ها، پلخاف ها و واندروله ها که همه با مبارزه برای روی کار آوردن دولت "دارای حسن تفاهم نسبت به خواستهای پرولتاریا" موافقت دارند تحقق بخشد.

ولی ما راه جدایی از این خائنان به سوسیالیسم را در پیش خواهیم گرفت و برای تخریب تمامی ماشین دولتی کهنه مبارزه خواهیم کرد تا پرولتاریای مسلح، خودش دولت باشد. این "دو با هم خیلی فرق دارند".

کائوتسکی ناچار باید در جرگه مطبوع لگن ها و داویدها، پلخاف ها، پوترسوف ها، تسرتلی ها و چرنوف ها بسر برد که همه با مبارزه برای "جابجایی تناسب نیروهای درون دستگاه قدرت دولتی" و برای "بدست آوردن اکثریت در پارلمان و تبدیل پارلمان به آقا و سرور مطلق دولت" یعنی برای تحقق هدف بسیار والایی که در آن همه چیز برای اپورتونیستها پذیرفتنی است و همه چیز در چارچوب جمهوری پارلمانی بورژوازی برجای می ماند، موافقت کامل دارند.

ولی ما راه جدایی از اپورتونیستها را در پیش می گیریم؛ و همه پرولتاریای آگاه در مبارزه ای که نه برای "جابجایی تناسب نیروها" بلکه برای سیرنگونی بورژوازی، برای تخریب پارلمانتاریسم بورژوازی، برای پی ریزی جمهوری دموکراتیک طراز کمون یا جمهوری شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و برای استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا انجام می گیرد، با ما خواهد بود.

درسوسیالیسم بین المللی جریانهای از کائوتسکی راستگراتر هستند نظیر "ماهنامه سوسیالیست" (۵۲) در آلمان (لگن، داوید، کلب و بسیار دیگر و از جمله استائونینگ و برانتینگ در اسکاتلند)، پیروان ژورس (۵۳) و واندروله در فرانسه و بلژیک، توراتی و تروس و دیگر نمایندگان جناح راست حزب سوسیالیست ایتالیا، فابیان ها و "مستقل ها" ("حزب مستقل کارگر" (۵۴) که عملاً همیشه وابسته لیبرالها بود) در انگلستان و غیره. همه این آقایان که در فعالیت پارلمانی و مطبوعاتی حزب نقش بزرگ و چه بسا قاطع دارند دیکتاتوری پرولتاریا را آشکارا نفی می کنند و در موضع اپورتونیسم آشکار ایستاده اند. در نظر این آقایان "دیکتاتوری" پرولتاریا با دموکراسی "در تضاد است!!" در ماهیت امر میان آنها و دموکراتهای خرده بورژوا هیچ فرق جدی وجود ندارد.

با توجه به اینکه ما حق داریم چنین نتیجه بگیریم که انترناسیونال دوم با اکثریت قاطعی از نمایندگان رسمی خود کاملاً به ورطه اپورتونیسم درغلطیده است. تجربه و آزمون کمون نه تنها فراموش شده بلکه تحریف گردیده است. به توده های کارگر نه تنها این فکر تلقین نمی شد که لحظه ای دارد فرا می رسد که آنها باید دست بکار شوند و ماشین دولتی قدیم را درهم شکنند و ماشین جدیدی جایگزین آن سازند و از این راه فرمانروایی سیاسی خود را

به پایگاهی برای نوسازی سوسیالیستی جامعه بدل کنند بلکه عکس آن به توده ها تلقین می گردید و "تصرف قدرت" طوری وانمود می شد که هزاران روزنه برای اپورتونیزم باز می ماند. تحریف مسئله برخورد انقلاب پرولتری به دولت و مسکوت گذاردن آن به هنگامی که دولت ها دستگاه جنگی خود را در نتیجه رقابت امپریالیستی تقویت کرده به گول های جنگی مخوفی بدل شده اند که میلیونها انسان را نابود می سازند تا به این نزاع فیصله دهند که انگلستان یا آلمان، سرمایه مالی انگلستان یا سرمایه مالی آلمان باید بر جهان فرمان راند نمی توانست نقش عظیم نداشته باشد*.

مجموعه های فکری خفا پادان

*در دستنویس سپس چنین می آید :

فصل ۷

تجربه انقلاب های سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه

موضوعی که در عنوان این فصل به آن اشاره شده است، دامنه ای چنان گسترده و بیکران دارد که در باره آن می توان و باید کتابهایی به رشته تحریر در آورد. ولی در حال حاضر ما طبعاً ناچاریم تنها به مهمترین درسهای تجربه حاصله که با وظایف پرولتاریا درباره قدرت حاکمه دولت بهنگام انقلاب پیوند مستقیم دارد بسنده کنیم". (دستنویس در اینجا قطع می شود). ه.ت.

پایان سخن چاپ اول

نگارش این کتاب در ماههای اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷ انجام گرفت. من طرح نگارش فصل بعدی، فصل هفتم را نیز تحت عنوان "تجربه انقلابهای سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه" ریخته بودم، ولی سوای عنوان فرصت نوشتن سطرهای از این فصل هم برای من دست نداد؛ بحران سیاسی که آستانه انقلاب اکتبر سال ۱۹۱۷ بود "مانع شد". از چنین "مانعی" فقط می توان اظهار خشنودی کرد. ولی نگارش بخش دوم این کتاب را (درباره "تجربه انقلابهای سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه") احتمالاً باید دیرزمانی به تعویق انداخت؛ به دست آوردن "تجربه انقلاب" در عرصه عمل، دلبزیرتر و سودمندتر از نوشتن درباره آن است.

مؤلف

پتروگراد.

۳۰ نوامبر سال ۱۹۱۷

در ماههای اوت — سپتامبر سال ۱۹۱۷، پایان سخن چاپ اول — ۳۰ نوامبر سال ۱۹۱۷، بند سوم فصل دوم قبل از ۱۷ دسامبر سال ۱۹۱۸ نوشته شده است.

در سال ۱۹۱۸ در پتروگراد بصورت کتاب علیحده توسط بنگاه نشریات "ژیزن و ازنانیه" چاپ شده است.

توضیحات

۱- کتاب "دولت و انقلاب. آموزش مارکسیسم درباره دولت و وظایف پرولتاریا در انقلاب توسط و. ای. لنین در ماههای اوت و سپتامبر سال ۱۹۱۷ هنگامیکه در نتیجه پیگرد از جانب دولت موقت بورژوازی مخفی بود نوشته شده است.

مسئله مربوط به خصلت قدرت دولتی پرولتاریا به ویژه توجه لنین را در آخرین سالهای مهاجرت به خود مشغول می داشت. لنین در نیمه دوم سال ۱۹۱۶ این فکر را بیان داشت که باید مسئله دولت از لحاظ تئوریک و نظری بررسی شود. لنین ضروری می شمرد بر علیه تحریف آموزش مارکس درباره دولت که در آثار ک. کائوتسکی و دیگر اپورتونیستهای سوسیال دمکراسی بین المللی صورت گرفته مبارزه شود. لنین به آ. گ. شلپنیکوف نوشت "... حالا نه تنها ادامه خط مشی مسجل در قطعنامه ها و رساله ما (علیه تزاریسم و غیره) بلکه همچنین تطهیر آن از مزخرفات و سردرگمی های نفی دمکراسی (خلع سلاح، نفی حق تعیین سرنوشت خود، نفی نادرست "بطور کلی" دفاع میهن از لحاظ تئوریک، تزلزل در مسئله نقش و اهمیت دولت بطور کلی و غیره مربوط به آنست) در دستور روز قرار می گیرد".

ن. ای. بوخارین در نیمه دوم سال ۱۹۱۶ در یک سلسله از مقالات خود از نظریات ضدمارکسیستی و نیمه آنارشیبستی درباره دولت و دیکتاتوری پرولتاریا دفاع می کرد. لنین در دسامبر سال ۱۹۱۶ در شرحی زیر عنوان "انترناسیونال جوانان" موضع بوخارین را بباد انتقاد شدید گرفت و وعده داد که مقاله مبسوطی درباره برخورد مارکسیسم به دولت بنویسد. چهارم (۱۷) فوریه سال ۱۹۱۷ لنین به آ. م. کولنتای نوشت که مطلب مربوط به مسئله برخورد مارکسیسم به دولت را تقریباً تهیه کرده است. یادداشتها در دفتری با عنوان "برخورد مارکسیسم به دولت" قید شده بود و در آن نقل قولهایی از آثار ک. مارکس و ف. انگلس و همچنین جملاتی از کتابها و مقالات ک. کائوتسکی، آ. پانه کوک و ا. برنشتین با ملاحظات انتقادی و با نتیجه گیریها و تعمیم های نقادانه لنین، گردآوری شده بود.

لنین بر اساس مطالب جمع آوری شده، کتاب "دولت و انقلاب" را برشته تحریر در آورد. طبق نقشه قبلی کتاب "دولت و انقلاب" می بایست هفت فصل داشته باشد. ولی لنین فصل آخر، فصل هفتم "تجربه انقلابهای سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ روسیه" را نوشت و فقط برنامه مبسوط این فصل و برنامه "پایان سخن" حفظ شده است.

کتاب "دولت و انقلاب" پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر، در سال ۱۹۱۸ از چاپ در آمد. چاپ دوم کتاب "دولت و انقلاب" در سال ۱۹۱۹ انجام گرفت و مؤلف در فصل دوم آن، بند جدیدی زیر عنوان "طرح مسئله توسط مارکس در سال ۱۸۵۲" اضافه کرد.

۲- فایان ها - اعضای جمعیت فابیان، سازمان رفرمیستی انگلیسی که در سال ۱۸۸۴ تشکیل شده بود. اعضای جمعیت فابیان بطور عمده از نمایندگان روشنفکران بورژوازی، از دانشمندان و نویسندگان و سیاستمداران بودند و ضرورت مبارزه طبقاتی پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی را نفی می کردند و مدعی بودند که گذار از سرمایه داری

به سوسیالیسم تنها از راه اصلاحات کوچک و دگرگونی های تدریجی جامعه امکان پذیر است. و. ای. لنین جمعیت فابیان را بعنوان "جریان اپورتونیسم افراطی" توصیف کرده است. جمعیت فابیان در سال ۱۹۰۰ به حزب لیبریست ملحق شد. فابیان ها در سالهای جنگ جهانی امپریالیستی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) موضع سوسیال شوینیستی داشتند.

۳- سوسیال - رولوسیونرها (اس ارها) (سوسیالیستهای انقلابی) - اعضای حزب خرده بورژوازی در روسیه که در اواخر سال ۱۹۰۱ و اوایل سال ۱۹۰۲ تشکیل شد. اکثر اس ارها در سالهای جنگ جهانی امپریالیستی موضع سوسیال شوینیستی داشتند. پس از انقلاب بورژوا - دمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ اس ارها به اتفاق منشویکها حامی عمده دولت موقت ضدانقلابی بودند و رهبران حزب در هیئت دولت شرکت داشتند. حزب اس ارها از پشتیبانی خواستهای دهقانان درباره الغای زمینداری ملاکی امتناع ورزید؛ وزیران اس اری دولت موقت علیه دهقانانی که زمینهای ملاکان را تصرف کرده بودند واحدهای سفاک مجازات فرستادند. پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر سال ۱۹۱۷ اس ارها به اتفاق بورژوازی و ملاکان و مداخله گران مسلح خارجی مجدانه علیه حکومت شوروی مبارزه می کردند.

۴- منشویکها - طرفداران جریان خرده بورژوازی و اپورتونیستی در سوسیال دمکراسی روسیه بودند. در کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه در سال ۱۹۰۳ هنگام انتخاب ارگانهای مرکزی حزب، سوسیال دمکراتهای انقلابی به رهبری لنین اکثریت آراء (بلشینیستوو) را بدست آوردند و اپورتونیستها در اقلیت (منشینستوو) ماندند و به "بلشویکها" و "منشویکها" معروف شدند. منشویکها در دوران انقلاب سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ با هژمونی پرولتاریا در انقلاب و با اتحاد طبقه کارگر و دهقانان مخالف بودند و توافق و سازش با بورژوازی لیبرال را که به عقیده شان می بایست رهبری انقلاب بدست آن سپرده می شد، طلب می کردند. در سالهای ارتجاع که بدنال شکست انقلاب سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ آمد اکثر منشویکها انحلال طلب شدند و طلب می کردند که حزب انقلابی غیر علنی طبقه کارگر منحل شود. پس از پیروزی انقلاب بورژوادمکراتیک در فوریه سال ۱۹۱۷، منشویکها در دولت موقت بورژوازی شرکت جستند و از سیاست امپریالیستی آن پشتیبانی می کردند و علیه انقلاب سوسیالیستی که تدارک دیده می شد، مبارزه می نمودند.

منشویکها پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر آشکارا به حزب ضدانقلابی مبدل شدند که سازمانده و شرکت کننده توطئه ها و قیام هایی در جهت سرنگون ساختن حکومت شوروی بود.

۵- منظور اثر ک. مارکس "انتقاد از برنامه گتا" (بخش ۴) و اثر ف. انگلس "آنتی دورینگ" و همچنین نامه مورخه ۱۸ مارس سال ۱۸۷۵ ف. انگلس به آ. بیل است. (رجوع شود به مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس چاپ ۲، جلد ۱۹، ص ۲۶ - ۳۲، ۳۹۱ - ۳۹۲، جلد ۱۹، ص ۱ - ۸).

۶- رجوع شود به اثر ک. مارکس "کاپیتال" جلد ۱ (مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس چاپ ۲، جلد ۲۳، ص ۷۶۱)

۷- جنگ سی ساله ۱۶۱۸ - ۱۶۴۸ - جنگ همگانی اروپا که نتیجه تشدید تضادهای موجود میان گروهبندی های مختلف دول اروپایی بود که شکل مبارزه میان پروتستان ها و کاتولیک ها به خود گرفت. این جنگ که در مرحله اول خود جنبه مقاومت در برابر نیروهای ارتجاعی فنودالی و مطلقه اروپا داشت، بویژه از سال ۱۶۲۵ به یورشهایی از جانب کشور گشایان بیگانه که با همدیگر رقابت داشتند علیه آلمان مبدل شد. جنگ در سال ۱۶۴۸ با عقد پیمان صلح وستفالی که پراکندگی سیاسی آلمان را مسجل ساخت پایان یافت.

۸ - رجوع شود به اثر ف. انگلس "آنتی دورینگ" (مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس چاپ ۲، جلد ۲۰، ص ۱۸۹).

۹ - برنامه گتا - برنامه حزب سوسیالیست کارگران آلمان که در سال ۱۸۷۵ درکنگره گتا هنگام اتحاد دو حزب سوسیالیست آلمان که تا آن زمان بطور جداگانه وجود داشتند : ایزناخیستها (برهبری آ. بیل و و. لیکنخت که تحت نفوذ مسلکی و عقیدتی مارکس و انگلس بودند) و لاسالین ها تصویب شد. این برنامه از اکلکتیسم لطمه می دید و اپورتونیستی بود، چونکه ایزناخیست ها در مهمترین مسائل، گذشتهایی به لاسالین ها کردند و فرمولبندیهای لاسالین ها را پذیرفتند. ک. مارکس در اثری بنام "انتقاد برنامه گتا" و ف. انگلس در نامه مورخه ۱۸ - ۲۸ مارس ۱۸۷۵ درنامه به آ. بیل برنامه گتا را مورد انتقاد درهم شکننده قرار دادند و آن را نسبت به برنامه ایزناخیستی سال ۱۸۶۹ گامی بزرگ به عقب شمردند.

۱۰ - در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰، محافل زمامدار بورژوازی در کشورهای کوشیدند در جنبش کارگری شکاف ایجاد کنند و با گذشت های ناچیز توجه پرولتاریا را از مبارزه انقلابی منحرف سازند و با این هدف به مانور پیچیده ای دست زدند : برخی از لیبرالهای رفرمیست احزاب سوسیالیست را به شرکت در دولتهای مرتجع بورژوازی جلب کردند. مثلاً در انگلستان در سال ۱۸۹۲ جون برنس به سمت نماینده پارلمان انتخاب شد و در فرانسه در سال ۱۸۹۹ سوسیالیست آلکساندر اتین میلران که به بورژوازی در تعقیب سیاستش کمک کرده بود، در دولت بورژوازی ر. والد ک - روسو شرکت داده شد. شرکت میلران در دولت مرتجع بورژوازی به جنبش کارگری فرانسه لطمه زیاد

زد. و. ای. لنین میلرانیسم را ارتداد و رویزیونیسم شمرد. اوایل قرن بیستم در ایتالیا سوسیالیست‌هایی نظیر لئونید بیسولاتی، ایوانوئه بونومی و دیگران که در سال ۱۹۱۲ از حزب سوسیالیست اخراج شدند، آشکارترین طرفدار همکاری با دولت بودند.

در دوران جنگ اول جهانی لیدرهای راست‌گرای اپورتونیست احزاب سوسیال دمکرات عده ای از کشورها آشکارا موضع سوسیال شوینیستی گرفتند و در دولتهای بورژوازی کشورهای خود شرکت جستند و مجری سیاست آنها شدند.

۱۱ - کادتها - اعضای حزب مشروطه خواه دمکرات - حزب عمده بورژوازی لیبرال سلطنت طلب در روسیه بود. حزب کادتها در اکتبر سال ۱۹۰۵ تأسیس یافت. نمایندگان بورژوازی، شخصیت های زمستوها از زمره ملاکان و روشنفکران بورژوا در این حزب عضویت داشتند. بعدها حزب کادتها به حزب بورژوازی امپریالیستی مبدل شد.

در سالهای جنگ اول جهانی کادتها از سیاست اشغالگرانه خارجی دولت تزاری مجدانه پشتیبانی می کردند و در دوران انقلاب بورژوا دمکراتیک فوریه سعی داشتند رژیم سلطنتی را از سقوط نجات دهند. کادتها که در دولت موقت بورژوازی نقش رهبری داشتند، سیاست ضدملی و ضدانقلابی تعقیب می کردند. کادتها پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر بعنوان دشمن آشتی ناپذیر حکومت شوروی اقدام می کردند و در همه اقدامات مسلحانه ضدانقلابی و در یورشهای مداخله گرانه مسلح خارجی شرکت داشتند.

۱۲ - "Die Neue Zeit" ("عصر جدید") - مجله تئوریک حزب سوسیال دمکرات آلمان که از سال ۱۸۸۳ تا ۱۹۲۳ در اشتوتگارت از چاپ بیرون می آمد.

۱۳ - منظور "پیام دوم شورای کل سازمان رفاقت بین المللی کارگران درباره جنگ فرانسه و پروس خطاب به اعضای سازمان رفاقت بین المللی کارگران اروپا و ایالات متحده است" که توسط مارکس در تاریخی میان ششم و نهم سپتامبر سال ۱۸۷۰ در لندن نوشته شده است. (رجوع شود به مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس چاپ ۲، جلد ۱۷ ص - ۲۷۴ - ۲۸۲).

۱۴ - رجوع شود به نامه مورخ ۱۲ آوریل سال ۱۸۷۱ ک/ مارکس به ل. کوگلمان (ک. مارکس و ف. انگلس مجموعه آثار چاپ ۲، جلد ۳۳، ص ۱۷۲ - ۱۷۳).

۱۵ - رجوع شود به اثر ک. مارکس "جنگ داخلی در فرانسه". (ک. مارکس و ف. انگلس، مجموعه آثار چاپ ۲، جلد ۱۷، صفحات ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲ و ۳۴۳). ذیلاً در ص ۵۳ - ۶۵ و. ای. لنین به این اثر مارکس استناد جسته از او نقل قول می کند. (در همانجا به ص ۳۴۲ - ۳۴۶ مراجعه شود).

۱۶ - ژرئوندیستها - گروهی سیاسی بورژوازی در دوران انقلاب بورژوازی فرانسه در اواخر قرن ۱۸ بود. ژرئوندیستها بیانگر منافع بورژوازی اعتدالی و میانه رو بودند و میان انقلاب و ضدانقلاب نوسان داشتند و در راه معامله و بند و بست با رژیم سلطنتی گام برمی داشتند.

۱۷ - به اثر ف. انگلس "پیرامون مسئله مسکن" رجوع کنید. در صفحات ۶۸ - ۶۹ همین جلد لنین از این اثر ف. انگلس نقل قول می کند. (ک. مارکس و ف. انگلس ، مجموعه آثار ، چاپ ۲، جلد ۱۸ ص ۲۲۱، ۲۷۸ و ۲۶۲).

۱۸ - بلانکیسم - جریانی در جنبش سوسیالیستی فرانسه بود که لوئی اوگوست بلانکی (۱۸۰۵ - ۱۸۸۱) - انقلابی میز و نماینده برجسته کمونیسم تخیلی فرانسه آنرا رهبری می کرد.

بلانکیستها مبارزه طبقاتی را نفی می کردند و انتظار داشتند که "بشریت نه از راه مبارزه طبقاتی پرولتاریا، بلکه از راه توطئه اقلیت کوچک روشنفکران از شر بردگی مزدوری نجات یابد" (و. ای. لنین، مجموعه آثار ، چاپ ۵، جلد ۱۳، ص ۷۶). بلانکیستها ضمن تعویض فعالیت حزب انقلابی با اقدامات مشتی توطئه گر پنهانکار وضع مشخص لازم برای پیروزی قیام را در نظر نمی گرفتند و نسبت به ارتباط با توده ها بی اعتناء بودند.

۱۹ - پرودونیسم - جریان ضدعلمی و دشمن مارکسیسم، جریان سوسیالیسم خرده بورژوایی که بنام ایدئولوگ آن - پرودون - آنارشئیست فرانسوی نامیده شده است. پرودون ضمن انتقاد مالکیت بزرگ سرمایه داری از زاویه دید خرده بورژوایی آرزو داشت مالکیت کوچک خصوصی را جاویدان سازد و پیشنهاد می کرد بانکهای "خلقی" و "مبادله" تأسیس یابند و با کمک آنها گویا کارگران خواهند توانست وسایل تولید برای خود تهیه کنند و پیشه ور شوند و موجبات فروش "عادلانه" فرآورده های خود را فراهم سازند. پرودون نقش تاریخی پرولتاریا را درک نمی کرد و نسبت به مبارزه طبقاتی و انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا نظر منفی داشت و از موضع آنارشئیستی ضرورت وجودی دولت را نفی می کرد.

مارکس و انگلس با تلاشهای پرودونیستها که می خواستند نظریات خود را به انترناسیونال اول تحمیل نمایند پیگیرانه مبارزه می کردند.

۲۰ - منظور مقاله ک. مارکس زیر عنوان "اینترفرتیسم سیاسی" و مقاله ف. انگلس "درباره اتوریته" است که در دسامبر سال ۱۸۷۳ در مجموعه ایتالیائی "Almanacco Repubblicano per l'anno 1874" و سپس ترجمه آلمانی آنها در سال ۱۹۱۳ در مجله "Die Neue Zeit" بچاپ رسید. (رجوع شود به مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ ۲، جلد ۱۸، ص ۲۹۶ - ۳۰۱، ۳۰۲ - ۳۰۵).

۲۱- ک. مارکس "اينديفرينتيسم سياسی" (رجوع شود به مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ ۲ جلد ۱۸ ص ۲۹۷).

۲۲- ف. انگلس "دربارهٔ اتوريته" (رجوع شود به مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس چاپ ۲، جلد ۱۸ ص ۳۰۴).

۲۳- ف. انگلس "دربارهٔ اتوريته" (رجوع شود به مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس چاپ ۲، جلد ۱۸ ص ۳۰۴).

۲۴- رجوع شود به اثر ک. مارکس "انتقاد برنامه گتا" (ک. مارکس و ف. انگلس مجموعه آثار، چاپ ۲، جلد ۱۹، ص ۹-۳۳).

۲۵- منظور اثر ک. مارکس "فقر فلسفه" است. ص ۷۵

۲۶- برنامهٔ ارفورت - برنامه حزب سوسيال دمکرات آلمان که در اکتبر سال ۱۸۹۱ در کنگره منعقد در ارفورت تصویب شد. آموزش مارکسیسم دربارهٔ ناگزیری نابودی شیوه تولید سرمایه داری و تعویض آن با شیوه تولید سوسيالیستی اساس و شالوده این برنامه را تشکیل می داد. در این برنامه خاطر نشان می شد که طبقه کارگر الزاماً باید به مبارزه سیاسی بپردازد و ضمناً به نقش حزب به عنوان رهبر این مبارزه و غیره اشاره شده بود، اما در این برنامه گذشته‌های جدی به اپورتونیسم شده و درباره دیکتاتوری پرولتاریا سکوت شده بود. ف. انگلس در اثر خود "نظری به انتقاد برنامه سال ۱۸۹۱ سوسيال دمکراسی" طرح اولیه برنامه را مورد انتقاد قرار داد. اما رهبری سوسيال دمکراسی آلمان نظر انتقادی انگلس را از توده های حزبی پنهان داشت و مهمترین ملاحظات وی در تنظیم متن نهایی برنامه ملحوظ نشد.

۲۷- ف. انگلس "نظری به انتقاد برنامه سال ۱۸۹۱ سوسيال دمکراسی". (پائین تر در ص ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲-۸۳، ۸۴، ۸۵، جلد ۲، و. ای. لنین از این اثر ف. انگلس نقل قول می کند. (رجوع شود به مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ ۲، جلد ۲۲، صفحات ۲۳۴، ۲۳۶-۲۴۰).

۲۸- قانون فوق العاده برضد سوسيالیست ها در سال ۱۸۷۸ توسط دولت بیسمارک به منظور مبارزه با جنبش کارگری و سوسيالیستی در آلمان وضع گردید. به موجب این قانون فعالیت همهٔ سازمانهای حزب سوسيال دمکرات، سازمان های توده ای کارگری و مطبوعات کارگری ممنوع اعلام گردید و کتابهای سوسيالیستی مصادره شد و سوسيال دمکراتها مورد تعقیب قرار می گرفتند و تبعید می شدند. در سال ۱۸۹۰ تحت فشار جنبش توده ای کارگری که نیروی فزاینده ای پیدا می کرد، قانون فوق العاده برضد سوسيالیستها لغو شد.

۲۹- "پراودا" - روزنامه یومیه علنی بلشویکی که از ۲۲ آوریل (۵ ماه مه) سال ۱۹۱۲ در پتربورگ از چاپ خارج شد.

این روزنامه از محل وجوهی که خود کارگران جمع آوری می کردند چاپ می شد و تا ۴۰ هزار شماره انتشار می یافت و تیراژ برخی از شماره های آن به ۶۰ هزار هم می رسید. "پراودا" تحت پیگردهای مداوم پلیسی قرار داشت و در تاریخ هشتم (۲۱) ماه ژوئیه سال ۱۹۱۴ توقیف شد. چاپ و انتشار "پراودا" فقط پس از انقلاب بورژوادمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ دوباره آغاز شد و از پنجم (۱۸) ماه مارس بعنوان ارگان کمیته مرکزی و کمیته پتربورگ حزب سوسيال دمکرات کارگری روسیه منتشر شد. پنجم (۱۸) آوریل و. ای. لنین پس از بازگشت از خارجه عضو هیئت تحریریه "پراودا" شد و رهبری آن را به عهده گرفت. "پراودا" که در ماههای ژوئیه - اکتبر سال ۱۹۱۷ تحت پیگرد دولت ضدانقلابی موقت بورژوازی بود، بارها نام خود را عوض کرد و بنام های "لیستوک پراودی"، "پرولتاری"، "رابوچی"، "رابوچی پوت" چاپ و منتشر می شد. پس از پیروزی انقلاب سوسيالیستی اکتبر از ۲۷ اکتبر (۹ نوامبر) سال ۱۹۱۷ این ارگان مرکزی حزب با نام سابق خود - "پراودا" منتشر می شود.

۳۰- رجوع شود به اثر ف. انگلس "مقدمه ای بر اثر ک. مارکس "جنگ داخلی در فرانسه". و. ای. لنین پائین تر در صفحات ۸۷، ۹۲ و ۹۴ از این اثر انگلس نقل قول می کند. (مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ ۲، جلد ۲۲ صفحات ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰ - ۲۰۱).

۳۱- منظور سخنرانی یازدهم (۲۴) ژوئن سال ۱۹۱۷ تسرتلی منشویک - وزیر دولت موقت در اجلاس مشترک هیئت رئیسه نخستین کنگره شوراهای سراسر روسیه، کمیتهٔ اجرائی شورای نمایندگان کارگران و سربازان پتروگراد، کمیته اجرایی شورای نمایندگان دهقانان و بوروی همه فراکسیون های کنگره هنگام بحث پیرامون مسئله تظاهرات مسالمت آمیز کارگران و سربازان پتروگراد است که توسط بلشویکها برای روز دهم (۲۳) ژوئن تعیین شده بود. اظهارات تسرتلی افتراءآمیز و ضدانقلابی بود که ضمن متهم ساختن بلشویکها به توطئه چینی علیه دولت و به دستکاری ضدانقلاب، تهدید کرد برای خلع سلاح کارگران پیرو بلشویکها، اقدامات قاطع بعمل خواهد آمد.

۳۲- "Los-von Kirche-Bewegung" (جنبش بسوی جدائی از کلیسا) قبل از جنگ اول جهانی جنبه توده ای در آلمان پیدا کرد. در ماه ژانویه سال ۱۹۱۴ در صفحات مجله "Die Neue Zeit" بحث پیرامون مسئله برخورد حزب سوسیال دمکرات آلمان به جنبش با مقاله رویونیست پائول گوره "Kirchenaustritt sbewegung und sozialdemokratie" ("جنبش هوادار خروج از کلیسا و سوسیال دمکراسی") آغاز شد. در جریان این بحث شخصیت‌های نامی سوسیال دمکراسی آلمان به گوره که مدعی بود حزب باید بی طرفی خود را نسبت به جنبش هوادار خروج از کلیسا حفظ کند و اعضای خود را از تبلیغات ضددینی و ضدکلیسائی بنام حزب منع نماید، پاسخ شایسته و دندان شکن ندادند.

۳۳- ارقام مربوط به دستمزدهای احتمالی که و. ای. لنین ذکر کرده است، برحسب اسکناس نیمه دوم سال ۱۹۱۷ است.

روبل کاغذی روسیه در سالهای جنگ اول جهانی خیلی از ارزش افتاده و قدرت خرید خود را از دست داده بود.

۳۴- لاسالین ها- شخصیت های اتحاد کل کارگری آلمان بودند که در سال ۱۸۶۳ توسط سوسیالیست نامی آلمانی ک. لاسال تاسیس یافت. تاسیس حزب کثیرالعهده سیاسی طبقه کارگر بدون شک در امر توسعه جنبش کارگری آلمان گامی به پیش بود. اما لاسال و لاسالین ها در مسائل بنیادی تئوری و سیاست موضع اپورتونیستی داشتند. مبارزه در راه حق انتخاب همگانی برنامه سیاسی این اتحاد، و ایجاد شرکتهای تولیدی کارگری که از اعتبار دولتی برخوردار باشند، برنامه اقتصادی آن اعلام گردید. لاسال و طرفدارانش در فعالیت عملی خود با هژمونی پروس دمساز شده، از سیاست عظمت طلبانه بیسمارک پشتیبانی می کردند. ک. مارکس و ف. انگلس بارها تئوری و تاکتیک و اصول سازمانی لاسالیانستوو را بعنوان یک جریان اپورتونیستی در جنبش کارگری آلمان شدیداً انتقاد کردند.

۳۵- ف. انگلس. "پیشگفتاری که برای مجموعه "Internationales aus dem "Volksstaat" (۱۸۷۱ - ۱۸۷۵) نوشته شده است.

۳۶- منظور کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه است.

۳۷- رجوع شود به اثر ک. مارکس "انتقاد برنامه گتا". پایین تر و. ای. لنین در صفحات ۹۸، ۱۰۹-۱۰۵ از این اثر نقل قول می کند. (مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس، چاپ ۲، جلد ۱۹، صفحات (۲۷، ۱۸، ۱۹، و ۲۰)

۳۸- ک. مارکس. "جنگ داخلی در فرانسه" (رجوع شود به مجموعه آثار ک. مارکس و ف. انگلس چاپ ۲، جلد ۱۷ ص ۳۴۴).

۳۹- نامه مورخ ۱۸ - ۲۸ مارس سال ۱۸۷۵ ف. انگلس به آ. بیل .

۴۰ - شیلوک - پرسوناژی از کمدی و. شکسپیر بنام "تاجر ونیزی" که رباخوار بیرحم و بی عا طفه بود و بدون گذشت طلب می کرد که برطبق شرایط سند وام یک فوند گوشت از تن بدهکار خود که از عهده پرداخت بدهی خود نیامده است، قطع کند.

۴۱ - بورساک ها - طلاب مدارس دینی که در زیستگاه های عمومی (بورسی) زندگی می کردند و شرایط زندگی شان از لحاظ سختی و تنبیه بدنی و خشونت اخلاقی متمایز بود که نویسنده روس پومیالوفسکی در اثری بنام "یادداشت هائی درباره بورسی" شرح داده است.

۴۲- رجوع شود به "پیشگفتاری" که ف. انگلس "برای اثر ک. مارکس "انتقاد برنامه گتا" نوشته است (ک. مارکس و ف. انگلس مجموعه آثار ، چاپ ۲، جلد ۲۲ ، ص ۹۶). کنگره لاهه انترناسیونال اول از دوم تا هفتم سپتامبر سال ۱۸۷۲ جریان داشت. مارکس و انگلس مستقیماً کار این کنگره را رهبری می کردند. در این کنگره مبارزه چندین ساله مارکس و انگلس و طرفداران آنها برضد تمام انواع سکتاریسم خرده بورژوایی در جنبش کارگری به انجام رسید. فعالیت انشعابگرانه آنارشئیستها محکوم شد و رهبران آنها (باکونین و گیوم) از انترناسیونال اخراج گردیدند.

۴۳- "زاربا" - مجله علمی و سیاسی مارکسیستی که در سال های ۱۹۰۱ - ۱۹۰۲ در اشتوتگارت از طرف هیئت تحریریه "ایسکرا" بطور علنی انتشار می یافت. مجله "زاربا" رویونیسم بین المللی و روس را مورد انتقاد قرار می داد و از اصول تتوریک مارکسیسم دفاع می کرد.

۴۴ - منظور پنجمین کنگره بین المللی انترناسیونال دوم است که در روزهای ۲۳ - ۲۷ سپتامبر سال ۱۹۰۰ در پاریس جریان داشت. کنگره درباره مسئله اصلی "تصرف قدرت سیاسی و اتحاد با احزاب بورژوازی" به مناسبت شرکت آ. میلران در دولت ضدانقلابی والد ک - روسو با اکثریت آراء قطعنامه ای را که ک. کائوتسکی تسلیم کرده

بود، تصویب نمود. در این قطعنامه گفته می شد که "شرکت یک سوسیالیست در دولت بورژوازی نباید سرآغاز عادی تصرف قدرت سیاسی شمرده شود، اما می تواند به عنوان وسیله الزامی، موقتی و استثنائی در مبارزه با اوضاع دشوار تلقی گردد". بعدها اپورتونیستها در توجیه همکاری خود با بورژوازی غالباً به این نکته قطعنامه استناد جستند.

مقاله گ. و. پلخانیف "سخنی چند درباره کنگره اخیر بین المللی سوسیالیستی در پاریس (نامه سرگشاده برای رفقای که به من وکالت داده بودند)"، در شماره اول آوریل سال ۱۹۰۱ مجله "زاریا" چاپ شد و در آن قطعنامه تسلیمی کائوتسکی بشدت مورد انتقاد قرار گرفت.

۴۵- رجوع شود به اثر ک. مارکس "هیجدهم برومر لوئی بناپارت" (ک. مارکس و ف. انگلس. مجموعه آثار، چاپ ۲، جلد ۸، ص ۲۰۵ - ۲۰۶).

۴۶- رجوع شود به اثر ک. مارکس و ف. انگلس. پیشگفتار چاپ آلمانی "مانیفست حزب کمونیست" سال ۱۸۷۲.

۴۷- رجوع شود به اثر ک. مارکس "جنگ داخلی در فرانسه" (ک. مارکس، ف. انگلس. مجموعه آثار، چاپ ۲، جلد ۱۷، ص ۳۴۲).

۴۸- جزوه ک. کائوتسکی تنها در سال ۱۹۱۸ به زبان روسی چاپ شد.

۴۹- رجوع شود به اثر ک. مارکس و ف. انگلس "پیام کمیته مرکزی برای اتحاد کمونیستها" (ک. مارکس، ف. انگلس، مجموعه آثار، چاپ ۲، جلد ۷، ص ۲۶۶).

۵۰- رجوع شود به اثر ک. مارکس "جنگ داخلی در فرانسه" (ک. مارکس، ف. انگلس، مجموعه آثار، چاپ ۲، جلد ۱۷، ص ۳۴۲).

۵۱- منظور کتاب س. و ب. وب "تئوری و پراتیک تردیونیویسم انگلیسی" است.

۵۲- "ماهنامه سوسیالیست" ("Sozialistische Monatshefte") مجله ای که ارگان عمده اپورتونیستهای آلمانی و یکی از ارگانهای رویونیویسم بین المللی بود که از سال ۱۸۹۷ تا ۱۹۳۳ در برلین چاپ می شد.

۵۳- ژورسیست ها - طرفداران ژ. ژورس - سوسیالیست فرانسوی که احکام بنیادی مارکسیسم را مورد تجدید نظر قرار می دادند و همکاری طبقاتی پرولتاریا را با بورژوازی موعظه و تبلیغ می کردند. ژورسیستها در سال ۱۹۰۲ حزب سوسیالیست فرانسه را تشکیل دادند که در مواضع رفرمیستی قرار گرفته بود. این حزب در سال ۱۹۰۵ با حزب سوسیالیست گدیستی فرانسه در حزب واحد - حزب سوسیالیست فرانسه متحد شد. ژورسیستها که در دوران جنگ اول جهانی در رهبری حزب سوسیالیست فرانسه اکثریت داشتند، آشکارا از جنگ امپریالیستی پشتیبانی کردند و موضع سوسیال شوینیستی گرفتند.

۵۴- حزب مستقل کارگر انگلیس (Independent Labour Party) سازمان رفرمیستی که در سال ۱۸۹۳ در شرایط رونق مبارزه اعتصابی و اعتلای جنبش استقلال طبقه کارگر انگلیس از نفوذ احزاب بورژوازی تاسیس یافت. قیر - هاردی و ر. ماکدونالد در رأس حزب قرار داشتند.

حزب مستقل کارگر از همان آغاز پیدایش خود موضع بورژوا - رفرمیستی گرفت و توجه اصلی خود را به شکل پارلمانی مبارزه و بند و بست های پارلمانی با حزب لیبرال معطوف داشت. لنین در باره حزب مستقل کارگر نوشت که "این حزب در عمل همواره حزب وابسته به بورژوازی، و حزب اپورتونیستی بود" (مجموعه آثار، چاپ ۵، جلد ۳۹، ص ۹۰).

حزب مستقل کارگر در اوایل جنگ اول جهانی بیانیه ای برضد جنگ صادر کرد ولی پس از کمی موضع سوسیال شوینیستی گرفت.